

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ملاک انسانیت چیست؟

کار آموز محترم در مقابل سوال خردورزانه شما باید بگویم: نظریات مختلفی درباره انسانیت انسان و کمال او مطرح شده است. برخی کمال انسانی را در برخورداری از رفاه و رسیدن به کمال مادی انسان می پندارند. برخی دیگر دوری از مادیات و رسیدگی به بُعد روحی و معنوی و ارتقا به کمالات معنوی. برخی کمال انسان را در اعتدال و ارزش گذاری و سرمایه گذاری در دو بُعد مادی و معنوی (دنیوی و اخروی) می دانند. دنیا را به اندازه ارزش دنیا ارج بنهیم و آخرت و معنویت را به اندازه ارزش آن ارج بگذاریم.

درباره ملاک و معیار انسانیت شهید مطهری می فرماید: «اگر از نظر زیست شناسی بخواهیم معیار انسانیت را به دست بدهیم، کار ساده و آسانی است. در زیست شناسی فقط جسم انسان مطرح است. در آن جا بحث می کنند که انسان میان رده های مختلف حیوانات در چه رده ای است، مثلاً پستاندار است یا ...»

با مقیاس زیست شناسی همه افراد بشر که روی زمین هستند، با دو پا راه می روند، پهن ناخن هستند، حرف می زنند، عاقل اند، ولی در علوم انسانی، انسانیت به کمال او است. انسانی که از نظر علوم انسانی، از نظر علوم اخلاقی و اجتماعی به کمالاتی دست یافته باشد، قابل ستایش و تعظیم است. این همان مسئله بسیار مهمی است که از قدیم در علوم انسانی، نیز در ادیان و مذاهب مطرح است، مثلاً قرآن انسانی را برتر و بالاتر از فرشته و شایسته سجودیت ملائک می داند، چنانکه می گوید: «ما به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید». ولی در مورد برخی انسان ها می گوید: چهار پایان بر آنان برتری دارند. باید دید چه معیارهایی است که این مقدار تفاوت را به وجود آورده است؟ از نظر مکتب مادی، انسان برتر و انسان فروتر و ملاک برتری و ملاک فروتری چیست؟ آیا می توانیم علم را ملاک و معیار انسانیت قرار بدهیم و بگوییم انسان ها از نظر زیست شناسی با هم مساوی هستند ولی مرز میان انسان برتر و انسان فروتر، علم و دانش است.

بنابراین نظریه، دانش آموز کلاس اول از کسی که هنوز به مدرسه نرفته، انسان تر است، یا کسی که به دانشگاه می رود، از کسی که به دبیرستان می رود انسان تر خواهد بود.

نظریه دیگر این است که انسانیت به دانش نیست. البته دانش شرطی است برای انسانیت و جایگاه و ارزش خود را دارد، ولی خُلق و خوی انسانی مایه برتری و ارزش انسانی می شود. این نظریه طرفداران بیشتری دارد. در این نظریه اولین حرفی که در معیار انسانیت مطرح است انسان دوستی است. انسانی برتر است که انسان دوست باشد. با این ملاک ابوذر از معاویه برتر و انسان تر است، زیرا ابوذر از نظر خُلق و خوی انسان دوستی و فداکاری برای انسان ها بر معاویه ای که هواپرست و خودپسند و خودخواه بود، برتری دارد و انسان تر است، چون ملاک انسانیت در ابوذر بیشتر از معاویه است. همین طور امیرالمؤمنین (ع) از نظر اخلاقی اگر با دیگران مقایسه شود ملاک برتری در او هویدا است. او در نامه ای به عثمان بن حنیف فرمود: «باور نمی کردم که فرماندار من پای در مجلسی بگذارد که فقط از اشراف و سرمایه داران دعوت شده و از محرومان و مستضعفان دعوت نشده است».

وی درد مردم را از درد خودش بیشتر احساس می کرد و به سرنوشت انسان ها مخصوصاً محرومان می اندیشید. بعضی دیگر معیار انسانیت انسان را آزادی و حریت انسان می دانند، یعنی به هر اندازه که فرد بتواند آزاد زیست کند، انسان است. البته این نظر به عنوان جزئی یا شرطی از انسانیت درست است، ولی به عنوان این که معیار انسانیت باشد، صحیح نیست. از نظر اسلام همان طور که به محبت انسان ها نسبت به یکدیگر ترغیب شده، آزادی هم تقدیس شده است. معیار دیگر برای انسانیت، مسئولیت و تکلیف است. می گویند انسان کسی است که احساس تکلیف بکند و بداند مسئول جامعه خویش است. (1)

عرفای اسلامی کمال انسان را در سیر و سلوک الی الله و رسیدن به لقاءالله می دانند و از نظر فیلسوفان و حکمای اسلامی کمال انسان، یکی در حکمت است و دیگر در عدالت. مقصودشان از عدالت، عدالت اخلاقی است (عدالت اجتماعی تابع عدالت اخلاقی است) یعنی در میان قوا و غرائز انسان تعادل و توازن برقرار باشد و این قوا و غرائز تحت حکومت قوه عاقله باشد، یعنی عقل مسلط بر سائر قوا و غرائز باشد. پس انسان کامل از نظر حکما، انسانی است که عقلش در مسائل علمی و نظری حکیمانه باشد و در مسائل عملی انسانی باشد معتدل، یعنی دارای اخلاق نیک باشد. (2)

از طرفی می توان گفت همه این موارد، معیارهای انسانیت است و نباید تنها یک معیار را قرار دهیم. در آموزه های دینی اسلام به همه این موارد اشاره شده و به برخی از موارد که اهمیت بیشتر دارد تأکید بیشتری شده است.

اگر مراد از سؤال «انسانیت انسان در چیست» شناخت حقیقت انسان است، در جواب باید عرض کنم که انسانیت انسان به روح او است، چون از نظر فلسفی برای ما ثابت شده که «شیئیت شیء به صورت او است». تا آن هست، شیء باقی است و چون از بین رفت، شیء هم از میان خواهد رفت. شکی نیست که قرآن انسان را مرکب از روح و بدن می داند و آیه «فإذا سویته و نفخت فیه من روحی»؛ (3) چون او را موزون کردم، از روح خود در او دمیدم». از این آیه و آیات دیگر استفاده می شود که حقیقت روح چیزی غیر از بدن است و تا آن نباشد انسان به وجود نمی آید. (4) پس هر چیزی که کمال برای روح باشد، کمال انسانی محسوب می شود.

پی نوشت ها:

1. شهید مرتضی مطهری، گفتارهای معنوی، ص 221 به بعد، با تلخیص و اضافات.
2. مرتضی مطهری، تکامل اجتماعی انسان، ص 140 تا 156، با تلخیص.
3. حجر (15) آیه 29.
4. آیت الله مصباح یزدی، معارف قرآن، ص 447.

آیا عالم ذر وجود دارد یا فقط در حد یک نظریه است؟

در قرآن آیاتی (1) وجود دارد که مفادش آن است که از فرزندان آدم پیمان بر ربوبیت خدا گرفته شده، اما این پیمان چگونه و در چه زمان بوده است، توضیحی نمی دهد. از این جهت مفسران درباره این پیمان اختلاف نظر دارند.

که به برخی از این نظریه ها اشاره می کنم:

(أ) نظریه محدثان اسلامی

محدثان اسلامی براساس فهم برخی از روایات بر این باورند که خداوند به هنگام آفرینش آدم، تمام فرزندان آینده او را به صورت موجودات ریز درآورد و به آنان گفت: «ألست بر ربکم» آنان گفتند: «بلی». سپس همگی را به صلب و پشت آدم بازگردانید. آنان هنگام خطاب الهی دارای عقل و شعور کافی بودند و سخن خدا را شنیدند و پاسخ او را گفتند.

این پیمان به این خاطر از آنان گرفته شد که راههای عذر در روز رستاخیز را روی آنان ببندد. (2)

اشکالاتی بر این نظر وارد شده است که محققان به آن اشاره کرده‌اند. (3)

ب) نظریه برخی مفسران

گروهی از مفسران معتقدند باید آیه را بر توحید فطری حمل نمود. در توضیح نظریه خود گفته‌اند: انسان با رشته غرائز و استعدادها و انواع تقاضاها و درخواست‌های طبیعی و فطری به جهان گام می‌نهد. آدمی هنگام تولد و خروج از صلب پدر و دخول به رحم مادر و در وقت انعقاد نطفه، ذره‌ای بیش نیست، ولی در این ذره استعدادهای فراوان و لیاقت‌های قابل توجهی است، از آن جمله استعداد و فطرت خداشناسی. با تکامل این ذره در بیرون رحم، تمام استعدادها شکفته شده و به مرحله کمال و فعلیت می‌رسد. به عبارت دیگر: خدا انسان‌ها را از پشت پدران و رحم مادران بیرون آورد و آفرینش آن‌ها را با خصوصیتی ترکیب داد که پیوسته پروردگار خود را بشناسند و نیاز خود را به او احساس کنند.

هنگامی که انسان‌ها به نیاز خود به خدا توجه پیدا کردند و خود را غرق در نیاز دیدند، گویی به آنان گفته می‌شود:

من خدای شما نیستم؟ آنان می‌گویند: چرا گواهی می‌دهیم که خدای ما هستی. (4)

ج) نظریه علامه طباطبایی

علامه طباطبایی معتقدند این آیه ناظر به وجود و حضور جمعی انسان‌ها در حضور خدا است؛ حضوری که غیبت در آن متصور نیست، گویی همه فرزندان آدم یک جا از پشت پدران گرفته شده، گرد هم جمع آمده‌اند و در برابر خدا حضور دارند. در این حالت هر انسانی خود را حضوری می‌یابد و یافته‌اش گواهی روشن بر وجود خدا و خداوندگاری او است، ولی قرار گرفتن انسان‌ها در گردونه زمان و تحولات جهان، آدمی را چنان مشغول و از خود بی‌خود می‌کند که از آن علم حضوری که به آفریدگار خود داشت، غافل می‌گردد. (5)

آن چه تا این جا بیان نمودم، دیدگاه‌های برخی از محدثان، متکلمان و مفسران راجع به تفسیر آیه ذر بود.

پس از بیان نظریات مختلف می‌گوییم:

ظاهراً آیه شریفه گفت و گویی بین خدا و انسان می‌باشد. در این گفت و گو خداوند از انسان‌ها اقرار می‌گیرد که پروردگار آنان است. اقرار گرفتن برای اتمام حجت بر انسان می‌باشد که در آینده ادعای غفلت نکند.

آیا گفت و گو به همین صورت که در آیه آمده، اتفاق افتاده است؟ موطن و عالمی که

این میثاق گرفته شده، کجا است؟ دنیا یا غیر آن؟ آیا این میثاق قبل از تولد انسان گرفته شده یا بعد از آن؟

در پاسخ به این سئوالات نظریات مختلفی ارائه شده است.

آیت الله جوادی آملی بعد از بررسی نظریات مفسران در آیه، دو احتمال را موجه دانسته‌اند.

أ) بیان تمثیلی: هر چند ظاهر آیه حاکی از گفت و گویی بین خدا و انسان و گرفتن اقرار است، ولی این آیه در مقام بیان واقع نیست، بلکه مقصود صرفاً تمثیل است. خداوند در واقع از فرزندان آدم اقرار نگرفته، بلکه مراد آن است که گویا خداوند از همه انسان‌ها اقرار گرفته است. مسئله ربوبیت خدا و عبودیت انسان به قدری روشن است که گویا همه انسان‌ها گفتند «بلی». شیوه بیان این آیه بیان تمثیلی است مانند آیه یازدهم سوره فصلت که فرمود: «سپس آهنگ آفرینش آسمان کرد و آن بخاری بود، پس از آن به زمین فرمود:

خواه یا ناخواه بیاید. آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم» (6) آن دو گفتند با رغبت می‌آییم، در حالی که در واقع گفت و گویی بین خدا و آسمان و زمین واقع نشده است. پس در آیه میثاق (عالم ذر) امر و نهی لفظی نیست، بلکه در حقیقت تمثیل است. باید توجه داشت که خود قرآن بیان نموده که درصدد تمثیل است.

«اگر قرآن را برکوهی فرو می‌فرستادیم، یقیناً آن کوه را از بیم خدا فروتن و از هم پاشیده می‌دیدید و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم؛ باشد که آنان بیندیشند» (7) در این آیه خداوند می‌فرماید که انزال قرآن بر کوه مثلی است که برای به تفکر واداشتن انسان به کار رفته است، بنابراین احتمال گفت و گوی ذکر شده در آیه میثاق، صرفاً تمثیلی است برای بیان وضوح ربوبیت خدا و عبودیت انسان. (8)

ب) بیان واقعی: معنای دوم که بیشتر مورد نظر است، این می‌باشد که آیه صرفاً تمثیل نیست، بلکه به لسان گفت و گو از واقعیتی سخن می‌گوید که در خارج رخ داده و واقعیت این است که خداوند با زبان دو حجت خود با انسان سخن گفته است: یکی زبان عقل (پیمبر درونی انسان) و دیگری زبان وحی از طریق انبیا (پیامبران بیرونی). این دو حجت، خدا را به انسان می‌نمایانند و ربوبیت او را بیان می‌کنند. این دو از هیچ انسانی دریغ نشده است.

با وجود این دو حجت، دیگر انسان نمی‌تواند ادعای فراموشی و غفلت کند.

نکته‌ای که از آیه به دست می‌آید، نوعی تقدم این میثاق بر زندگی انسان می‌باشد. از این

رو حجت باطنی (عقل) و ظاهری (وحی) هر چند تقدم زمانی بر انسان و اعمال ارادی او ندارد، ولی بر مکلف شدن انسان حداقل تقدم رتبی دارد؛ یعنی ابتدا حجت بر عبد تمام می‌شود، سپس مکلف به تکالیف الهی می‌گردد. بنابراین مقصود آیه، گفت و گوی لفظی بین خدا و انسان نیست، بلکه اعطای دو حجت محکم الهی به انسان است. با توجه به معنای فوق موطن و عالمی که این میثاق الهی در آن رخ داده، دنیا می‌باشد و برای هر انسانی بعد از تولد او چنین چیزی رخ می‌دهد.

بنابراین آیه میثاق هیچ دلالتی بر ازلی بودن انسان یا حتی هرگونه وجودی قبل از تولد برای آدمی ندارد، بلکه آیه یا صرفاً یک تمثیل است، نه بیان واقع و یا از واقعیت اعطای حجت باطنی و ظاهری سخن می‌گوید که مربوط به بعد از تولد انسان می‌باشد. (9)

برای آگاهی بیشتر ر.ک: فطرت در قرآن، تفسیر موضوعی قرآن کریم، آیت‌الله جوادی آملی، نشر اسراء قم، فصل سوم. این کتاب به اقوال مختلف درباره آیه میثاق پرداخته و بعد از نقل اقوال مختلف، دو نظر فوق را پذیرفته است.

پی‌نوشت‌ها:

- 1 - اعراف (7) آیه 172 - 174.
- 2 - مجمع‌البیان، ج 5، ص 390، بیروت، مؤسسه اعلمی؛ تفسیر فخررازی، ج 15، ص 46 - 47، چ داراحیاء التراث، بیروت.
- 3 - تفسیر تبیان، ج 5، ص 28؛ مجمع‌البیان، ج 4، ص 390.
- 4 - مجمع‌البیان، ج 4، ص 391؛ تفسیر ظلال القرآن، ج 9، ص 59 - 58؛ تفسیر رازی، ج 15، ص 53.
- 5 - تفسیر المیزان، ج 8، ص 455.
- 6 - فصلت (41) آیه 16.
- 7 - حشر (59) آیه 21.
- 8 - جوادی آملی، عبدالله، فطرت در قرآن، ص 123 - 126 و 135.
- 9 - جوادی آملی، فطرت در قرآن، ص 123 - 126 و 135.

چرا ما آفریده شدیم؟ لطفاً جوابتان علمی باشد.

سوال ازهدف آفرینش انسان دارای دو جنبه است :

(الف) هدف فاعل (خداوند)

(ب) هدف فعل (انسان) .

هدف فاعل (با قدری مسامحه) ؛ یعنی ، آنچه خدا رابه آفرینش انسان برانگیخت و هدف فعل ؛ یعنی ، آنچه انسان به آن منتهی می شود . روشن است که هدف فاعل در آفرینش انسان قبل از آفریدن او است و هدف فعل پس از آفریده شدن او .

هدف فاعل در آفرینش انسان با توجه به مطالب زیر روشن می شود :

1 - خداوند متعال به مقتضای این که خودش واجب الوجود است و وجود او وابسته به چیزی نیست ، هیچ محدودیتی و نقصی ندارد و همه کمال ها را دارا است ؛ بلکه عین کمال است .

2 - از جمله کمالات اوفیاض و جواد بودن است . خداوند در قرآن می فرماید : ((و ما کان عطا ربک محظورا"؛ و عطای پروردگارت منع نشده است)) ، (اسراء، آیه 20) .

3) هر خیری و کمالی ناشی از وجود است و هر شر و نقصی ناشی از عدم ؛ مثلاً "علم خیر و کمال است و جهل شر و نقص به شمار می آید . قدرت نیز در مقابل عجز و ناتوانی ، یک امر وجودی است . پس معلوم می شود که وجود خیر است و در مقابل آن هر شر و نقصی از عدم است .

4) با توجه به مقدمه سوم می توان دریافت که فیاض و جواد بودن خداوند با آفریدن و ایجاد کردن محقق می شود . پس لازمه فیاض بودن آفریدن است .

5) این نکته را می توان از راه دیگری نیز بیان کرد و آن این که اگر چیزی امکان ایجاد شدن را داشته باشد و خداوند نیز به عنوان علت فاعلی ، توانایی ایجاد آن را داشته باشد؛ اما آن را ایجاد نکند، این نیافریدن با توجه به این که وجود خیر است منع از خیر است و بخل محسوب می شود و بخل از خداوند محال است .

از این مقدمات نتیجه می گیریم که علت غایی و هدف فاعل در آفرینش ، فیاض بودن خداوند است ؛ یعنی ، اگر سوال شود چه چیز باعث شد خدا بیافریند؟ پاسخ می دهیم که فیاض بودن او باعث آفرینش شده است .

6) صفات خدازاید بر ذات او نیست . صفات انسان و دیگر اجسام زاید بر ذات آنها است ؛ مثلاً " سیب یک ذات دارد و سرخی و شیرینی صفت آن است . این سرخی و شیرینی ، خارج از ذات سیب است . سیب می تواند به جای این صفات ، ترش و سبز باشد و ذات او باقی بماند . بحث اتحاد ذات و صفات خداوند، یک بحث کلامی عمیق است که می توانید در علم کلام در بحث توحید صفاتی مطالعه کنید .

آنچه در این جا برای ما مهم است ، این که فیاض بودن - که علت غایی آفرینش است

- خارج از ذات خدا نیست . پس اگر سوال شود چرا خداوند آفرید؟ خواهیم گفت : چون خدا است . پس علت غایی در واقع خود خداوند است . این همان سخن فلاسفه است که می گویند : علت غایی و علت فاعلی در افعال خداوند، متحد است و شاید بتوان همین معنا را از برخی آیات قرآن نیز استفاده کرد : ((الیه یرجع الامر کله ؛ و تمام کارها به او بازگردانده می شود)) ، (هود، آیه 123) . برای آگاهی بیشتر ر.ک : 1-

المیزان ، ج 8، ص 44 علامه طباطبایی 2- معارف قرآن مصباح یزدی

7) این که گفته می شود، آفریدن لازمه فیاض بودن خدا است ، بدین معنا نیست که او مجبوره آفریدن است ؛ زیرا در جبر همواره یک نیروی خارج و برتری بر اراده قدرت فاعل غلبه دارد و او را مجبور می کند؛ اما درباره خداوند هیچ نیروی دیگری - غیر از او - فرض نمی شود، چه رسد به این که برتر از او باشد تا بتواند او را مجبور کند . پس وقتی می گوئیم بین فیاض بودن و آفریدن تلازم است ، اختیار و اراده را در آفرینش از او سلب نکرده ایم و در واقع بین فیاض بودن و آفرینش اختیاری و ارادی تلازم است .

8) حال که معلوم شد هدف فاعل در آفرینش ذات خداوند است ؛ پس هر آنچه غیر از ذات به عنوان هدف ذکر می شود، به عنوان هدف میانی است (نه هدف حقیقی و نهایی) ؛ مثلاً " گفته می شود خدا آفرید تا به بندگان جود کند من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم یا خدا آفرید تا بندگان را به کمال برساند . ویژگی هدف میانی این است که همواره معقول است که از هدف آن سوال کرد؛ مثلاً " می پرسند؛ چرا خداوند انسان را آفرید؟ می گوئید تا او را به کمال برساند و یا به او جود کند . در این جا می توان دوباره پرسید : چرا او را به کمال برساند؟ یا چرا به او جود کند؟ می گویند : چون فیاض و جواد است . دیگر صحیح نیست که سوال شود : چرا فیاض و جواد است ؛ زیرا فیاض بودن در ذات او هست .

9) آنچه گفته شد هدف فاعل در اصل آفرینش است ؛ اما هدف فاعل در آفرینش یک موجود خاص (مانند انسان) نیازمند یک نکته ویژه است .

این نکته درباره انسان عبارت است از (کمال خاصی که خداوند می خواست با خلقت انسان آن را بیافریند) . توضیح : لازمه کمال فیاض بودن خداوند این است که هر کمال ممکن را بیافریند . او قبل از آفرینش انسان ، موجودات دیگری را به نام ملایکه آفریده بود که از همان ابتدای آفرینششان دارای همه کمالات ممکنه بودند؛ یعنی ، همه کمال ها را بالفعل دارا بودند . پس هرگز به کمال جدیدی دست پیدا نمی کنند و مرتبه

وَجُودِشَان تَكَامِل نَمِي يَابَد [خدائوند از زبان ملايکه فرمود : (و ما منا الا له مقام معلوم . و انا لنحن الصافون . و انا لنحن المسبحون ؛ و هيچ يك از ما (فرشتگان) نيست مگر [اين كه] براي او [مقام و] مرتبه اي معين است و مايم كه صف بسته ايم و مايم كه خود تسبيح گويانيم)) ، (صافات ، آيه 166-164) . حضرت علي (ع) فرمود : (ثم فتق ما بين السماوات العلاء فملاهن اطوارا " من ملايكته منهم سجود لايركعون و ركوع لاينصبون و صافون لايتزايلون و مسبحون لايسامون ؛ سپس آسمان هاي بالا را از هم گشود و از فرشتگان گوناگون پر نمود . گروهی از فرشتگان همواره در سجده اند و ركوع دارند و گروهی در ركوع اند و نمی ايستند و گروهی در صف هايی ايستاده اند و پراکنده نمی شوند و گروهی همواره تسبيح گویند و خسته نمی شوند)) ، (نهج البلاغه ، خطبه اول) . [آنان خدا را پرستش می کنند و اين كمالي است كه خدائوند به آنها داده است و آنان امكان نا فرمانی و مخالفت ندارند] خدائوند متعال فرمود : (لايسبقونه بالقول و هم بامرهم يعملون ؛ [فرشتگان] در سخن براو پيشی نمی گیرند و خود به دستور او كار می کنند)) ، (انبيا ، آيه 27) و نيز فرمود : ((عليها ملايكة غلاظ شداد لايعصون الله ما امرهم و يفعلون مايومرون ؛ بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گماشته شده] اند از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپيچی نمی کنند و آنچه را كه مامورند انجام می دهند)) ، (تحريم ، آيه 6) . خدائوند به دليل فياض بودنش ، می خواست علاوه بر كمالي كه ملايکه دارند، يك كمال برتری نيز بيافريند و آن كمال اختياری انسان است ؛ يعنی ، موجودی را بيافريند كه همه اين كمال ها را باختيار و انتخاب خود به دست بياورد . از اين رو انسان را آفريد، انسانی كه از ابتدا دارای همه كمالات نيست ؛ اما به گونه اي است كه می تواند به آن كمال ها برسد . روشن است كمالي كه انسان با اختيار و انتخاب آزاد خودتحصيل می كند، از كمال اعطايی ملايکه برتر است [اميرمومنان (ع) فرمود : (ان الله عز و جل ركب في الملايكة عقلا " بلاشهوه و ركب في البهائم شهوه بلا عقل و ركب في بني آدم كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملايكة و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم ؛ خدائوند عز و جل ملايکه را از عقل آفريد و در آنان شهوت قرار نداد و حيوانات را از شهوت آفريد و در آنان عقل قرار نداد و بني آدم را از عقل و شهوت آفريد . پس هر كس عقلش بر شهوتش پيروز شود از ملايکه برتر خواهد بود و هر كس شهوتش بر عقلش غلبه كند از حيوانات پست تر خواهد بود ، (وسايل الشيعه ، ج 11 ، ص 164)

پس هدف فاعل و علت غایی در آفرینش انسان، فیاض بودن خداوند است. لازمه فیاض بودن خدا، این است که این نوع از کمال ممکن را نیز بیافریند و اصلاً "این کمال برترین کمال امکانی است."

10) از این رو، هر انسانی که همه کمال های ممکنه انسانی را کسب کند، غرض اصلی از خلقت انسان را معنا خواهید بخشید و شاید معنای حدیث ((لولاک لما خلقت الافلاک ؛ اگر برای تو نبود افلاک را نمی آفریدم)) همین نکته باشد. برای آگاهی بیشتر رک: 1- بحارالانوار، علامه مجلسی، ج 16، ص 406، روایت اول، باب 12-2- المیزان، علامه طباطبایی، ج 10، ص 157، ذیل آیه (هود، آیه 7)

چرا خداوند انسان ها را به صورت های مختلف آفریده است؟

جواب از زوایا و جهات مختلف قابل بحث و بررسی است:

در مورد نژادهای مختلف بشر، مانند: سفید و سرخ و سیاه و زرد، دو نظریه وجود دارد:

الف - کلیه این نژادها از یک ریشه بوده اند، ولی در پی جدا شدن از یکدیگر و مهاجرت به سرزمین های مختلف و ازدواج های داخلی، یک دسته صفات ژنتیکی به عنوان صفات برتر و فائق در آن مجموعه ها به وجود آمده است و ژن های دیگر در آن مناطق امکان بقا و رشد پیدا نکرده اند.

بنابراین محیط و منطقه زندگی و آب و هوا و غذاهای مختلفی، که به مرور زمان و در اثر تکثیر نسل انسان ها، با آن انس گرفتند، نقش بسزایی در به وجود آمدن رنگ ها و شکل ها می تواند داشته باشد.

ب - نسل آدم ابوالبشر(ع) با باقی مانده نسل انسان های قبلی - که روی زمین ساکن بوده اند - مخلوط شده و تفاوت افراد بشر به همین جهت است.

هر دو نظریه در حال حاضر طرفدارانی دارد و دلیل هایی نیز هر کدام از قرآن و روایات بر مدعای خود ذکر می کنند. اگر چه با توجه به ظاهر آیات قرآن؛ نظریه دوم، کمتر قابل دفاع است و ظاهراً بشر امروزی (به طور کامل) از نسل حضرت آدم (ع) می باشد، زیرا قرآن می فرماید: "یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بثّ منهما رجلاً کثیراً و نساء(1)؛ ای مردم (حق) پروردگار خود را رعایت کنید، کسی که شما را از یک نفس (حضرت آدم) خلق کرد و از او همسرش (حوا) را آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را (در سراسر زمین) منتشر کرد."

همچنین می فرماید: "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوباً و قبائل

لتعارفوا(2)؛ ای مردم ما شما را از مرد و زن (آدم و حوا) آفریدیم و شما را خلق ها و قبیله هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید". با وجود این شواهد هنوز در این مورد نمی توان حکم قطعی صادر کرد. در هر حال بشر امروزی از نژادهای مختلفی تشکیل شده است.

همان گونه که از آیه دوم به دست می آید ، یکی از حکمت های تفاوت انسان ها در نژاد ها و زبان ها ، شناخت انسان ها از یکدیگر معرفی شده است.

قرآن این مسئله را در آیه دیگر چنین بیان می کند.

"و من آیاته خلق السماوات و الأرض و اختلاف ألستکم و ألوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین(1)؛ از نشانه های او آفرینش آسمان ها و زمین و تفاوت زبان ها و رنگ های شما است . در این نشانه هایی است برای عالمان"

در آیه مذکور قرآن وجود نژادهای مختلف و زبان ها و لهجه های گوناگون را نشانه های الهی بیان نموده است.

برخی از مفسران در تفسیر این آیه نوشته اند: "بی شک زندگی اجتماعی بشر بدون شناخت افراد و اشخاص ممکن نیست. اگر یک روز همه انسان ها یک شکل و یک قیافه و دارای یک قد و قواره باشند، در همان یک روز شیرازه زندگی به هم می ریزد. نه پدر و فرزند و همسر از بیگانه شناخته می شوند و نه مجرم از بیگانه ، یا بدهکار از طلبکار و یا فرمانده از فرمانبر و رئیس از مرئوس و میزبان از مهمان، چنان که دوست از دشمن شناخته نمی شود و جنجال عجیبی برپا خواهد شد.

بنابراین اختلاف رنگ که در قرآن به عنوان یکی از نشانه های الهی یاد شده . یکی از حکمت های آن شناسایی افراد است.

فخر رازی در ذیل آیه 22 روم می گوید: شناسایی انسان نسبت به آدم یا باید از طریق «چشم» حاصل شود یا به وسیله گوش. خداوند برای تشخیص چشم، رنگها و صورت ها و شکل ها را مختلف آفریده، نیز برای تشخیص گوش، اختلاف آوازاها و آهنگ ها را ایجاد کرده است، به طوری که در تمام جهان نمی توان دو انسان را پیدا کرد که از نظر چهره و آهنگ صدا از تمام جهات یکسان باشند. صورت انسان (که عضو کوچکی است) و آهنگ صدای انسان، به قدرت پروردگار به میلیاردها شکل مختلف در می آید و این از آیات عظمت پروردگار است.(4)

پاورقی :

- 1) نساء (4) ، آیه 1.
- 2) احزاب (33) آیه 13.
- 3) روم (30) آیه 22.
- 4) تفسیر نمونه، ج 16، ص 394 و 395.

چرا خداوند انسان را مختار آفریده است؟ چرا طوری خلق نشده که همگی راه سعادت را بیمایند؟

اگر منظور شما کارآموز محترم از پیمودن راه سعادت، پیمودنی جبری است، بدین معنا که آدمی هیچ اختیاری نداشته باشد و به صورت اجبار فقط دست به عمل ثواب زده و کار خیر انجام دهد، این طریقه سعادت‌مندی، مزیتی را برای آدمی ثابت نمی‌کند و نهایتاً بسان ملائک می‌گردد که بدون اختیار تسبیح حق می‌گویند و نمی‌توانند گناهی انجام دهند. در این صورت جدای از ملائک نبود و بین انسان و فرشته هیچ اختلافی نبود. به عبارت دیگر: چون خداوند جهان خلقت را به بهترین صورت آفریده، در جهان خلقت که فرشتگان هستند به صورتی آفریده شده اند که همگی بدون اختیار راه سعادت را می‌روند و دارای اختیار در انجام خوب و بد نیستند، بلکه سرشت آنها تنها بر خوبی آفریده شده است.

حال در این عالم خلقت می‌تواند نوعی خاص وجود داشته که همه مقاماتی که فرشتگان دارا هستند، دارا شود، اما با اختیار و انتخاب خود، و این تنها در صورتی میسر است که راه خوب و بد برای او باز باشد و میان خوب و بد، خوب را انتخاب نماید و به مقام فرشتگان و حتی برتر از آنها دست یابد.

اگر قرار بود سرشت این موجود به گونه‌ای باشد که دارای اختیار نبوده و فقط راه سعادت را بیمایند، دیگر تفاوتی بین این موجود و فرشتگان نبود، بلکه فرشته بود، در حالی که این موجود، نوعی جدا از فرشتگان است و اقتضای فیض نامتناهی این است که در جهان خلقت (که بهترین جهان ممکن است) چنین نوعی وجود داشته باشد و با فرض چنین نوعی، جهان کامل تر و زیباتر و بهتر خواهد بود.

از طرف دیگر و با نگاه دیگر اگر انسان بدون اختیار به راه خیر برود، بهشت رفتن بی معنا است، چرا که در این صورت بهشت نتیجه کار ناکرده است، بلکه سعادت و عاقبت

به خیری لذت بخش و معقول است که آدمی با سعی و تلاش خود بدان برسد، با توجه به این که می‌توانسته کار بد کند ولی انجام نداده و کار خیر از او سر زده است. اساساً خدا بنابر حکمت‌هایی (که برخی از آن حکمت‌ها را می‌دانیم) انسان را از روح و جسم و عقل و شهوت ترکیب نموده است. براساس این که دنیای ماده، دنیای تضاد و تراحم است و انسان مختار خلق شده است، در همه موارد انسان بین انجام خیر و شر مخیر است و اگر طبق طریق خوبی، راه پیمود، سعادت قرین او می‌گردد. و اگر بر طریق بدی قدم برداشت، در شقاوت و بدبختی گرفتار می‌شود و این مربوط به ذات و ماهیت این نوع از خلقت است. پاداش و جزا نیز براساس آن داده می‌شود. بهشت و جهنمی ارزشمند است که نتیجه مستقیم اعمال آدمی باشد. تذکر و نکته دیگر نیز لازم است:

- 1 - آیا می‌پذیرید که خدا از ابتدا زمینه گمراهی همه انسان‌ها را فراهم کند و فطرت خداجویی و خداشناسی را به آنها عنایت نکند و هیچ پیامبری برای هدایت انسان‌ها مبعوث نکند، بعد آنها را به سبب اعمال سوءشان عذاب نماید؟ آیا این با عدل و حکمت الهی سازگار است؟ یقیناً بر خلاف عدل و حکمت الهی است. حال در جانب سعادت چنین است، چرا که اگر انسان بدون اراده در مسیر خیر گام بردارد، در حقیقت نقشی (به صورت اختیار) در اعمال ندارد. بهشتی هم که به او داده شود، نتیجه عملش نیست. اصولاً اگر اختیار نباشد، خوب و بد برای چنین موجودی بی معنا خواهد بود.
- 2 - خدا زمینه هدایت عامه و تمایل به سوی خوبی‌ها و رهنمون شدن در جاده سعادت را در وجود آدمی به ودیعت نهاده است. فطرتی در آدمی قرار داده که خداجویی و خداشناسی دستور کار آن است و پیامبرانی فرستاده و کتاب آسمانی نازل نموده و عقل را در وجود آدمی قرار داده که خوب و بد، حسن و قبح را تشخیص دهد و طبق فرمان این رسول الهی قدم بردارد. همه این زمینه سازی‌ها، در حدی است که راهنمای انسان شود، نه این که مجبور گردد.

چرا خداوند دو جنس مخالف آفریده که ما این قدر از جامعه فاسد

بترسیم؟

کارآموز محترم و برادر گرامی : قرآن در خصوص آفرینش زن و مرد می‌فرماید : یکی از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنار

آنها آرامش بیابید (1)

و از آنجا که ادامه این پیوند در میان همسران خصوصا، و در میان همه انسانها عموما، نیاز به یک جاذبه و کشش قلبی و روحانی دارد به دنبال آن اضافه می‌کند: و در میان شما مودت و رحمت آفرید (و جعل بینکم موده و رحمه) .

و در پایان آیه برای تاکید بیشتر می‌فرماید: در این امور نشانه‌هایی است برای افرادی که تفکر می‌کنند (ان فی ذالک لآیات لقوم یتفکرون) .

جالب اینکه قرآن در این آیه هدف از پیوند زن و مرد را سکونت و آرامش قرار داده است، و با تعبیر پر معنی «لتسکنوا» مسائلی بسیاری را بیان کرده و نظیر این تعبیر در آیه 189 سوره اعراف نیز آمده است .

به راستی وجود همسران با این ویژگیها برای انسانها که مایه آرامش زندگی آنها است، یکی از نعمت های بزرگ الهی محسوب می‌شود .

این آرامش از این جا ناشی می‌شود که این دو جنس مکمل یکدیگر و مایه شکوفائی و نشاط و پرورش یکدیگر می‌باشند؛ به طوری که هر یک بدون دیگری ناقص است . بنابراین این دو جنس همدیگر را تکمیل می‌کنند و نقص های یکدیگر را کامل می‌کنند و نیاز های هم را بر آورده می‌سازند. طبیعی است که میان یک موجود و مکمل وجود او چنین جاذبه نیرومندی وجود داشته باشد .

به هر حال این آرامش و سکونت هم از نظر جسمی است و هم از نظر روحی . هم از جنبه فردی دارد و هم اجتماعی .

مساله مودت و رحمت که در آیه به آن اشاره شده، در حقیقت ملاط و چسب مصالح ساختمانی جامعه انسانی است، چرا که جامعه از فرد فرد انسانها تشکیل شده است، همچون ساختمان عظیم و پرشکوهی که از آجرها و قطعات سنگها تشکیل می‌گردد . اگر این افراد پراکنده و آن اجزاء مختلف، با هم ارتباط و پیوند پیدا نکنند جامعه یا ساختمانی به وجود نخواهد آمد .

آن کس که انسان را برای زندگی اجتماعی آفریده، این پیوند و ربط ضروری را نیز در جان او ایجاد کرده است .

برخی برای وجود جنسیت و آفرینش نر و ماده، فلسفه‌های گوناگونی ذکر کرده‌اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

1 - بقای نسل‌ها، مشخص است اگر همه موجودات عالم نر یا ماده بودند و آمیزش و لقاحی در کار نبود، از طریق عادی و معمولی تکثیر موجودات ممکن نبود، در نتیجه

همه از بین می‌رفتند.

2 - از جمله فلسفه‌ها، به ویژه در انسان‌ها این بود که انسان از لاک خود پرستی بیرون بیاید. انسان با احساس نیاز به جنس مخالف و عشق و محبت به او، از لاک خود بیرون می‌آید و متوجه دیگری خارج از وجود خود می‌شود. ازدواج مرد با زن به تعبیر "راسل" برای آن که من انسان توسعه می‌یابد. کودک فقط من فردی خودش است و فقط خویش را می‌بیند و همه چیز را برای خود می‌خواهد، حتی به پدر و مادر به چشم وسیله و ابزار برای خودش نگاه می‌کند. جوانی که عشقی پیدا می‌کند و همسری انتخاب می‌نماید، برای اولین بار این احساس در او پیدا می‌شود که به یک شخص دیگر، مانند خویش علاقه دارد، یعنی از خود به در می‌آید و خود و او یکی می‌شوند و همه چیز را برای خود بزرگ‌تر خویش می‌خواهد. البته این در شرایطی است که شخص واقعاً علاقه‌ای به طرف مقابل پیدا کند. علقه مؤانست و به تعبیر قرآن "مودت و رحمت".

واژه زوجیت را معمولاً به دو جنس نر و ماده گویند، اعم از حیوانات و گیاهان، هر گاه آن را توسعه دهیم، تمام نیروهای مثبت و منفی را شامل می‌شود.

3 - حضرت رضاع) فرمود: "خداوند اشیا جهان را متضاد و نر و ماده آفرید تا روشن شود برای او ضدّ و مانندی نیست و آنها را با هم قرین ساخت تا معلوم شود قرینی برای او نیست. نور را ضد ظلمت، خشکی را ضدتری و... قرار داد تا دلیل بر یکتایی خالق باشد. (2)

از حدیث شریف استفاده می‌شود از جمله فلسفه آفرینش جنسیت، نشان دادن این حقیقت است که تنها موجودی که شایسته است ضد و مثل و مانندی نداشته باشد، حضرت حق است.

اما این مسئله برای شخص نباید موجب ترس و وحشت شود؛ زیرا ما در دنیا با مسایل بسیاری مواجه هستیم و در معرض آزمون‌های متعددی هستیم که مسئله غریزه جنسی تنها یکی از آن موارد است. درست است که غریزه جنسی یکی از غرایز مهم انسان است و کشش در آن بسیار زیاد است، اما باید به صورت منطقی با آن برخورد نماییم و به نکات و جنبه‌های مثبت آن توجه نموده و در مسیر صحیح و درست هدایت کنیم. البته این نکته نیز قبول داریم که متأسفانه در جامعه ما آمار مفسده‌های اجتماعی روبه رشد است و قبح بسیاری از مفاسد کم‌کم رنگ می‌بازد و از بین می‌رود. از همه بدتر این نوع ناهنجاری‌های اجتماعی رفته رفته شکل ارزش‌های دنیای مدرن

را به خود می گیرد و امور با ارزشی چون امر به معروف و نهی از منکر چهره های ضد ارزشی و ارتجاعی! از این رو، مشکل اصلی جامعه "دگرگونی مفهوم و بار ارزشی یا غیر ارزشی هنجارها و ناهنجاری های اجتماعی" است.

مفهوم "حرمت نگاه به نامحرم" امروز از بین می رود و ارتباط با نامحرم به عنوان امری طبیعی، جواز نگاه به نامحرم را صادر می کند. امروزه ما تنها با مفاسد اجتماعی رو به رو نیستیم، بلکه با تغییر ارزشها و الگوهای انسانی مواجه هستیم! به گونه ای که قبح و زشتی اعمال ناپسند، از بین رفته یا حتی خوب جلوه داده می شود.

هر بیماری جسمی خطرناک یا غیر خطرناکی که می شناسیم، سرانجام راه درمانی دارد، ولی راه درمان این نیست که پسر یا دختر آفریده نشود بلکه باید ارتباط دختران و پسران روش مند و نظام مند شود تا جلوی این گونه مفاسد گرفته شود، که در پرسش های قبلی به توصیه آن پرداختیم.

درست نیست که به جای حل مسئله، اصل آن را پاک کنیم.

پی نوشتها:

1. سوره روم آیه 21

2. تفسیر نمونه، ج 22، ص 377.

چرا زندگی همه در یک سطح نیست و بعضی باید در فقر زندگی کنند؟

اختلاف مردم از نظر بهره مندی از نعمت های ظاهری، جهات مختلفی دارد:

1- بعضی از تفاوت ها معلول ستم و تجاوز افراد نسبت به حقوق دیگران است. این تفاوت ها ظالمانه و غیر منطقی است و با از بین رفتن نظام طبقاتی و گسترش عدالت اجتماعی از میان خواهد رفت. هیچ گاه اسلام و قرآن این گونه تفاوت ها را تأیید نکرده است، زیرا بر اساس استعمار و استثمار صورت گرفته و آن ها را نمی توان به حساب دستگاه آفرینش گذارد. حتی خداوند از آن ها نهی نموده و برای تأمین برابری و حقوق انسان ها و توزیع عادلانه ثروت ها، احکام و قوانین بسیاری را تشریح نموده است که متأسفانه بسیاری از انسان ها از این تکالیف غفلت می کنند. هم چنین نباید از نظام نا

عادلانه اقتصادی و موارد دیگری که مربوط به خود بشر می شود غافل بود و آن ها را به حساب خداوند گذاشت.

این گونه اختلافات ربطی به عدالت خداوند ندارد.

2- تفاوت بهره مندی انسان ها در برخی موارد دیگر معلول کار و تلاش خود انسان ها است و قانون خلقت بر آن نهاده شده که هر کسی به اندازه سعی و تلاش خود بهره مند شود. مطمئناً کسی که به تنبلی خو کرده باشد و به دنبال کسب روزی حلال بر نیاید، نمی تواند مانند دیگران از نعمت های دنیوی بر خوردار شود و کسی که کار و تلاش بیشتر می کند نیز بهره بیشتری نصیب او خواهد بود.

3- قسمتی دیگر از تفاوت ها، طبیعی و لازمه آفرینش انسان است، یعنی هر قدر اصول عدالت در جامعه انسانی رعایت شود، باز همه انسان ها از نظر استعداد و هوش و انواع ذوق و سلیقه ها یکسان نخواهند بود.

استاد مطهری می گوید: «معنای عدالت این نیست که همه مردم از هر نظر در یک حد و یک مرتبه و یک درجه باشند. جامعه خود به خود مقامات و درجات دارد و در این جهت مثل پیکر است.

وقتی که مقامات و درجات دارد، باید تقسیم بندی و درجه بندی شود. راه منحصر، آزاد گذاشتن افراد و زمینه مسابقه را فراهم کردن است. همین که پای مسابقه به میان آمد، خود به خود به موجب این که استعدادها در همه یکسان نیست و به موجب این که مقدار فعالیت ها و کوشش ها یکسان نیست، اختلاف و تفاوت به میان می آید. یکی جلو می افتد و یکی عقب می ماند» (1).

باید دانست معمولاً بخشش های الهی و استعدادها آن چنان تقسیم شده اند که هر کسی قسمتی از آن ها را دارد، یعنی کم تر کسی پیدا می شود که همه نعمت ها را یک جا داشته باشد.

از این رو قرآن مجید می فرماید: «ما معیشت آن ها را در حیات دنیا میان آنان تقسیم کردیم و بعضی را بر بعضی برتری دادیم، تا آن ها یکدیگر را به کار گیرند و به یکدیگر خدمت نمایند» (2).

میدان مسابقه و رقابت عادلانه باید برای همه باز باشد که این نیز مربوط به انسان ها است.

«برای به وجود آمدن یک جامعه کامل، نیاز به استعدادها و ذوق ها و ساختمان های مختلف بدنی و فکری است، اما نه به این معنی که بعضی از اعضای پیکر اجتماع در

محرومیت به سر برند و یا خدمات آن‌ها کوچک شمرده شود و یا تحقیر گردند، همان طور که سلول‌های بدن باتمام تفاوتی که دارند، همگی از غذا و هوا و سایر نیازمندی‌ها به مقدار لازم بهره می‌گیرند».(3)

ممکن است گفته شود چرا خداوند نظام خلقت را طوری بنا نکرد که بشر بدون این تفاوت‌ها، به زندگی اجتماعی خود ادامه دهد. در پاسخ، قرآن مجید به یکی از اسرار مهم تفاوت‌ها اشاره کرده و آن آزمایش الهی است.

خداوند می‌فرماید: «او کسی است که شما را جانشینان در زمین قرار داد و بعضی را بر بعضی دیگر درجاتی داد، تا شما را به آن چه در اختیارتان قرار داده بیازماید».(4)

تفاوت‌ها برای این است که معلوم شود انسان چگونه از امکانات خدادادی بهره برداری می‌کند. اگر نابرابری‌ها نبود، زمینه امتحان از میان می‌رفت.

بعضی افراد با نعمت و گروهی دیگر با نعمت و تنگدستی آزمایش می‌شوند. مطمئناً آنان که بیشتر نعمت استعداد و توانایی دارند، بیشتر مورد سؤال و درخواست می‌شوند و باید بیشتر پاسخگو باشند.

3- نکته سوم آن که خدا مصلحت بندگانش را بهتر از خود آنان می‌داند.

چه بسا کسانی که دوست دارند از نظر زندگی در رفاه باشند، ولی پروردگار صلاح آنان را در این امر نمی‌بیند، همان طوری که قرآن مجید می‌فرماید: «چه بسا شما را چیزی خوش نیاید، در حالی که خیرتان در آن است و یا چیزی را دوست داشته باشید، در حالی که شرّتان در آن است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».(5)

پس اگر انسان نهایت تلاش خود را به کار گرفت، اما درها را به روی خود بسته دید، باید بداند در این امر مصلحتی بوده است. چه بسا کسانی هنگامی که ثروتمند شدند، خدا را فراموش کردند. از این رو قرآن کریم می‌فرماید: «اگر خداوند روزی را برای تمام بندگانش گسترش دهد، در زمین طغیان و ستم می‌کنند».(6)

گاهی ثروت بی حساب و رفاه، یک مجازات الهی است که موجب دور شدن این شخص از خدا می‌شود.

پس نه نعمت ظاهری نشانه محبت الهی است و نه نعمت و بلا نشانه بی‌اعتنایی خدا به بنده است، بلکه این دو برای افراد مختلف، حکم متفاوتی دارد و عدالت با حکمت الهی همواره مقرون است و یکی فدای دیگری نمی‌شود، بنابراین، نکته مهم در سرتاسر این موضوع آن است که نگاه خود را به زندگی در این جهان نباید محدود کنیم. این بخش از زندگی را باید در پیوست با بخش عظیم‌تر از زندگی و حیات جاودانه و عالم برتر و

حقیقی‌تر نگاه کنیم. اگر نگاه ما به زندگی محدود به دنیا بود، اشکال از تفاوت‌ها و فقر و ثروت‌ها در این دنیا به جا بود، در حالی که هر چیزی در دنیا، آزمایشی برای انسان است که در عالم دیگر نتیجه آن را خواهیم دید و همان‌گونه که خداوند فرموده است: «خداوند زندگی و مرگ را آفرید تا شما را بیازماید که کدامین بهترین در عمل خواهید بود». (7)

پی‌نوشت‌ها:

1. استاد مطهری، بیست گفتار، ص 109.
2. زخرف (43) آیه 31.
3. تفسیر نمونه، ج 3، ص 366.
4. انعام (6) آیه 165.
5. بقره (2) آیه 216.
6. شوری (42) آیه 27.
7. ملک (67) آیه 2.

وجود حوادث ویرانگری همچون زلزله وسیل چه حکمتی دارد؟ آیا اعمال انسان‌ها در وقوع آن‌ها نقشی دارد؟

وجود حوادثی مانند زلزله، سیل و طوفان از یک سلسله عوامل طبیعی برخوردار است. در عین حال می‌تواند این حوادث در رابطه با اعمال انسانها اتفاق بیفتد. گاهی ممکن است گناه انسانها چنین حوادثی را به وجود آورد، بر این اساس وجود این حوادث نوعی کسوف محسوب خواهد شد و در مواردی که اعمالی موجب این حوادث نباشد حدوث این امور جنبه امتحان و آزمایش دارد و از این رو دارای آثار مثبت و سازنده می‌تواند باشد.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «و لنبلونکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه....؛ شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن مال و جان و میوه‌ها می‌آزمائیم و به صابران مژده بده آنان که

وقتی مصیبتی به آنان می رسد می گویند ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم
اینان درود و رحمت پروردگارشان بر آنان - خواهد بود».

می بینیم در این آیه ترس و گرسنگی و کم شدن مال و از دست رفتن جان‌های
(عزیزانی همچون فرزند و پدر و مادر) عامل آزمایش و زمینه‌ای برای صبر و پایداری و
بردباری و رسیدن به عالیترین مقامات معرفی شده و اساساً این بینش که ما حوادث
مذکور را تنها در رابطه با آثار ویران کننده آن مطالعه کنیم این یک بینش مادی است و
انسان مسلمان که وقوع هر حادثه را به اراده و مشیت الهی می داند و تأثیر علل و
عوامل طبیعی را هم بر اساس خواست خداوند توجیه می کند باید هر حادثه‌ای را در
رابطه با نقش معنوی و روحی آن در انسان و چگونگی برداشت انسان از آن مطالعه
نماید.

نکته دیگری که لازم به یادآوری است این است که از بین رفتن انسانها در اثر این
حوادث هم یک امر طبیعی است و مرگ هر انسان معلول یک عاملی است و انسانهایی
هم که در اثر زلزله از بین می روند مانند دیگر انسانهایی هستند که در اثر وجود
بیماریهای مختلف و یا تصادف و یا امثال آنها در می گذرند.
بنابراین همانگونه که کسی مرگ انسانها در اثر بیماری را امری خلاف عدالت خدا نمی
داند در حوادثی مانند زلزله نیز باید چنین باشد.

اما اینکه اعمال انسانها نقشی در وقوع چنین حوادثی دارد در احادیث رهبران راستین
یکی از اموری که به عنوان عاملی برای زلزله‌های زیاد نام برده شده وجود فحشاء و
کارهای غیرمشروع است و همانگونه که یادآوری شد تصدیق این مطلب برای
اشخاصی که مادی فکر می کنند و تنها عوامل مادی را در نظر می گیرند دشوار است.
اما مسلمان که حوادث را در ارتباط خداوند می داند و با اینکه علل و عوامل طبیعی را
قبول دارد و جریان آنها را هم بخواست او می داند تصدیق این مسائل آسان است.
نکته‌ای که این حوادث باید توجه داشت این است که هشدار برای انسانها است و
فطرت انسانها را بیدار می سازد منتهی افرادی که براساس تربیت مذهبی این حوادث را
به خدا منسوب می دانند و باعث توجه بیشتر انسانها به خدا می گردد از این امور به
خوبی عبرت گیرند و به خدا توجه می کنند و - افرادی هم که به خاطر داشتن وسائل
از زندگی مرفه برخوردارند گرچه آنها هم ممکن است نکاتی بخورند؛ ولی آنان در اثر
پوششی که روی فطرت خویش انداخته‌اند بیدار نمی شوند و احیاناً ممکن است به -
سرکشی و طغیان بیشتری بپردازند. و این حقیقت که ما یادآور شدیم در قرآن مجید

وجود دارد جایی که می فرماید: «فاخذ ناهم بالبأساء و الضراء العلمهم یضرعون؛ آنان را به مشکلات و سختیها اخذ کردیم (مبتلا ساختیم) شاید (به درگاه ما) تضرع کنند».

آیا مسئله احضار روح واقعیت دارد؟

ارتباط با ارواح، در صد معینی قابل مطالعه و بررسی است، اگر چه ارتباط با ارواح را به عنوان یک واقعیت می توان برای افراد خاصی پذیرفت، ولی نباید از نظر دور داشت این مسئله مورد سوء استفاده عده زیادی قرار گرفته و یا افراد ساده ذهنی، بدون اطلاعات علمی با یک میز چرخان، یا یک استکان، یا یک صفحه کاغذ، پر از حروف الفبا با ارواح می توانند تماسی بگیرند! اینان به دنبال آن بازی کم کم سر از تناسخ و بازگشت ارواح به بدنهای جدید (عود ارواح) درآورده اند که امری مردود و غیر مقبول و خلاف نص آیات می باشد.

ارتباط با ارواح از نوع هیپنوتیزم واقعیت دارد و از نظر علمی ثابت شده است و نمونه های فراوانی وجود دارد که با خواب مغناطیسی، «عامل» (خواب کننده) روح «معمول» (خواب شونده) را در اختیار گرفته و از یک شهر به شهر دیگری روانه کرده و اطلاعاتی را از او اتخاذ نموده و سپس شواهد صدق آن بر همگان روشن شده است.

(1)

اما ارتباط با ارواح به شکل اسپریتیزم که در چند دهه گذشته در اروپا رواج پیدا کرد، اوهامی بیش نیست، گرچه اصل ارتباط ارواح واقعیت دارد و در متون دینی شواهد و دلایلی برای اثبات آن وجود دارد.

با توجه به متون دینی ارتباط با ارواح امر محالی نیست، لیکن چنان نیست که از هر کسی ساخته باشد، بلکه شرایط ویژه و بسیار دشواری را می طلبد و تنها افراد بسیار برجسته ای توانایی چنین کاری را دارند. چه بسا میان هزاران مدعی چنین کاری تنها یک نفر را به سختی می توان یافت که در ادعای خود صادق باشد.

مدعیان این کار با استفاده از افراد ساده لوح و زودباور، از طریق چرخاندن میز، استکان و صفحه کاغذ حاوی حروف الفبا وانمود می کنند که با ارواح تماس برقرار نموده اند. این کار با بررسی های دقیق به عمل آمده توسط برخی از دانشمندان غربی، نیز توسط برخی از عالمان دینی و اسلامی ثابت شده که ادعای آنان در زمینه احضار ارواح واقعیت ندارد.

در سال 1875 میلادی انجمن فیزیک وابسته به دانشگاه «سن پترزبورگ» هیأتی را مأمور کرد تا درباره احضار ارواح به مطالعه بپردازد و نتایج تحقیقات خود را اعلام کند. این هیأت پس از بررسی‌های فراوان اعلان کرد که پدیده‌های مربوط به احضار ارواح به علت حرکات ناخودآگاه، یا اشتباه ضمیری می‌باشد و احضار ارواح ادعایی، بیش نیست. واعظ شهیر مرحوم محمد تقی فلسفی می‌گفت: من در یکی از جلسات احضار ارواح حضور داشتم. هر یک از حاضران به نوبت نزد «مدیوم» (کسی که مدّعی احضار ارواح است). می‌رفت و می‌گفت: روح فلانی شخص را حاضر کن. وی نوشته‌ای را در سوراخ میز می‌گذاشت و با چرخاندن چرخ دنده به داخل میز می‌برد و بعد از چند دقیقه نوشته‌ای از آن ظاهر می‌شد که مثلاً روح عموی شما حاضر شده است و به شما سلام می‌رساند و جویای حال شما است. آقای فلسفی می‌گوید: من از هیچ یک از آن چه مشاهده کرده بودم، قانع نشدم که پاسخ سئوال‌ها مربوط به روح است، تا نوبت به من می‌رسید. گفتم: روح حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر نامدار ایران را برای من احضار کن. مدیوم نوشته‌ای به میز سپرد و بعد از پنج دقیقه چرخ دنده را چرخاند و کاغذی از آن ظاهر شد که نوشته بود جناب آقای محمد تقی فلسفی روح حکیم ابوالقاسم فردوسی این جا حضور دارد و به شما سلام می‌رساند. من گفتم: با این نوشته قانع نشدم که روح فردوسی حاضر شده است. می‌خواهیم از او سئوالی کنم. مدیوم گفت: وقت شما تمام شده است. بار دیگر در نوبت قرار بگیر تا نوبت تو فرا برسد. نوبت که به من رسید، یک صفحه نوشته به او دادم و گفتم: این را بده به روح حکیم ابوالقاسم فردوسی تا به صورت نظم همانند شاهنامه، درآورد، و می‌دانستم که این مدیوم نمی‌تواند مانند فردوسی شعر بسراید. کاغذ را در سوراخ میز گذاشت و چرخ دنده را چرخاند و بعد از گذشت ده دقیقه با ناراحتی تمام کاغذی را از میز بیرون آورد که نوشته بود: جناب آقای فلسفی روح حکیم ابوالقاسم فردوسی از این سئوال شما ناراحت شده و قهر نموده است و از این جا رفته است.

از امثال این گونه گزارش‌ها فهمیده می‌شود که احضار روح به شکل «اسپریتیسیم» شیطنتی بیش نیست و معمولاً افراد ساده لوح تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

آیت الله مکارم شیرازی در کتاب عدد ارواح درباره شیطنت‌های مدعیان احضار ارواح مفصل بحث نموده است. او نیز در عین حال که اصل مسئله ارتباط با ارواح را به عنوان یک واقعیت پذیرفته، اما به سوء استفاده‌هایی که در این مسئله صورت گرفته و موهوماتی که در آن وجود دارد، اشاره کرده است.

آیت الله جوادی آملی در این باره می‌گوید: این که برخی می‌گویند: ما با ارواح موکل سماوات یا با فرشتگان یا جنیان یا با ارواح مؤمنان یا زندگان ارتباط برقرار کردیم، راه اثبات ندارد، حتی برای خودشان، هر چند ثبوتاً ممکن است که آدمی با فرشته‌ای موکل آسمان یا زمین یا شیاطین انس و جن یا با ارواح مردگان و زنده ارتباط برقرار کند. زیرا آن‌ها مجردند و انسان هم دارای روح مجردات و مجرد می‌تواند با مجرد دیگر ارتباط برقرار کند. اما راه اثبات این مسئله آسان نیست. به هر روی اگر کسی مدّعی ارتباط بود، دلیلی برای اثبات ندارد.

تفسیر موضوعی قرآن، جوادی آملی، ح 1، ص 119 - 12

کار آموز محترم جهت اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب آیت الله مکارم شیرازی به نام عود ارواح و ارتباط با ارواح، معاد انسان و جهان، نگارش آیت الله جعفر سبحانی، جنّ و شیطان، نوشته رجالی تهرانی و تفسیر نمونه و المیزان ذیل آیه «یسئلونک عن الروح، قل الروح من امر ربّی» مراجعه فرمایید.

پاورقی:

(1) ناصر مکارم شیرازی، معاد و جهان پس از مرگ، ص 275 - 284.

آیا نظریه تناسخ واقعیت دارد؟

بر اساس مکتب پیامبران الهی، با مرگ انسان روح آدمی از بدن جدا شده به عالم برزخ منتقل می‌گردد و در آن سرا، به حیات خویش ادامه می‌دهد. اگر از نیکان باشد به پاداش اعمال خوب خود در آن عالم متنعم می‌شود و اگر از بدان باشد به کیفر کارهای ناپسند خویش می‌رسد، تا زمانی که قیامت شود. قضای الهی بر این تعلق گرفته که روح بشر پس از مرگ، دوباره به دنیا باز نگردد و زندگی جدیدی را در این جهان آغاز نکند، بلکه در برزخ بماند تا قیامت آغاز شده و به سرای جاودان آخرت منتقل شود.

از قرون پیشین در هندوستان نظریه‌ای به نام تناسخ طرح شد که از بازگشت مجدد ارواح به دنیا سخن می‌گفت. این نظریه با گذشت اعصار، رفته رفته توجه عده زیادی از مردم جهان را به خود جلب کرد، آن را یک امر واقعی پنداشتند و حتی کسانی به عنوان یک عقیده مذهبی به آن دل بستند. در خلال این مدت متمادی دانشمندان بزرگ این مطلب را مورد بحث و انتقاد قرار دادند و چندین دلیل بر بطلان آن اقامه نمودند.

تمام ادیان الهی، تناسخ را باطل می دانند.

طرفداران تناسخ معتقدند روح دو گروه به دنیا باز نمی‌گردد. اول آنان که در مسیر سعادت به کمال نهایی رسیده‌اند که پس از مرگ به کمال مطلق نایل می‌آیند. اینان کمبودی ندارند تا بخواهند دوباره به دنیا باز گردند و نقایص حیات گذشته خویش را با سعی و عمل جبران کنند. دسته دوم آنان که در حد اعلای شقاوت قرار دارند اینان نیز به دنیا باز نمی‌گردند. زیرا در ایام زندگی آنچنان به انحراف گراییده و راه سعادت را به روی خود بسته‌اند که دچار سقوط ابدی گردیده و نمی‌توانند با عود به دنیا، گذشته ننگین خویش را جبران نمایند و به سعادت و کمال (گرچه نسبی و محدود باشد) برسند.

ولی دسته سوم یعنی گروه‌های متوسط که بین تکامل یافتگان سعادت‌مند و ساقط شدگان شقاوت‌مند هستند، وقتی از دنیا میروند دوباره روحشان به دنیا باز میگردد و به تناسب خلق و خوی متفاوتی که دارند با شکل‌های مختلف و گوناگون به دنیا بازگشت میکنند. از این رو برای هر شکلی نام مخصوصی گذاشته‌اند، اگر به صورت انسان برگردد آن را «نسخ» مینامند و اگر به صورت حیوان عود کند، «مسخ» میگویند و اگر روح انسان در نباتات حلول کند، «فسخ» مینامند و اگر روح آدمی به جماد تعلق گیرد «رسخ» مینامند. باورمندان تناسخ عقیده دارند که در پاره‌ای از موارد، عود ارواح به دنیا برای جبران نقایص و به منظور استکمال نفس و نیل به مدارج عالی انسانی است. هم‌چنین می‌گویند یکی از علل بازگشت ارواح به دنیا این است که خوبان در زندگی، دوباره از پاداش اخلاق حمیده و اعمال پسندیده خویش برخوردار گردند و بدان نیز کیفر خوی ناپسند و رفتار زشت خود را ببینند. چه بسا افرادی که با سجایای انسانی زیست کرده و عمرشان به پاکی طی شده است اما همواره گرفتار محرومیت‌های گوناگون بوده و دوران حیاتشان با فقر و تنگدستی یا آلام و بیماری سپری گردیده است.

اینان در زندگی بعد به پاداش اخلاق پسندیده خود نایل می‌شوند و از نعمت رفاه و سلامت جسم برخوردار می‌گردند.

و چه بسیار افرادی که در زندگی پیشین دارای اخلاق زشت و رفتار ناپسند بوده‌اند و مردم از دست آنان رنجیده‌اند و از انواع نعمت‌ها بهره‌مند بوده‌اند ارواح اینان در زندگی بعد به تناسب اخلاقتان یا در پیکر حیوانات و حشرات تعلق می‌گیرد، یا به صورت انسان‌های ناقص، معلول، بیمار و مطرود جامعه باز می‌گردند و در هر صورت گرفتار عذاب روحی و جسمی هستند.

اما اسلام؛ بازگشت ارواح به دنیا برای انجام کارهای خوب یا گرفتن پاداش و جزا و به دست آوردن شرایط همزیستی با ارواح را قبول نداشته و قرآن صریحاً آن را رد می کند. در یکی از آیات آمده: گناهکاران بی باک و متجری تقاضای حیات دوباره می کنند و می گویند پروردگارا فرمان ده ما را به دنیا باز گردانند شاید کارهای نیکی را که در گذشته ترک کرده بودیم در حیات آینده انجام دهیم و نقایص پیشین را جبران کنیم، پاسخ داده می شود نه چنین است، این کاری است ناشدنی و سخنی است بی اساس که گوینده خود می گوید و به آن ترتیب اثر داده نمی شود و از پی مرگ اینان عالم برزخ است تا روزی که قیامت فرا رسد و از قبرها برانگیخته شوند. (1)

شاید تصور شود که تغییر شکل انسان ها در عالم آخرت که در برخی روایات ذکر شده، به عقیده تناسخ شباهت دارد. اما این تصور صحیح نیست، زیرا تغییر شکل انسان های فاسد الاخلاق و گناهکار به تناسب ملکات نفسانی آنان یکی از صدها عذاب عالم آخرت است و ربطی به بازگشت به دنیا ندارد، در حالی که به نظر تناسخی ها برای قیام قیامت، رسیدگی به حسابها، بهشت و دوزخ و خلاصه ثواب و عقاب عالم آخرت جانی باقی نمی ماند، زیرا می گویند اکثریت قریب به اتفاق نوع بشر پیوسته پس از مرگ به دنیا باز می گردند و هر نوبت پاداش یا کیفر اعمال خویش را در همین دنیا می بینند. چنین نظریه ای منافی با اساس تعالیم پیامبران خدا و بر خلاف ضرورت دین مقدس اسلام است و امامان شیعه صریحاً آن را رد کرده اند.

مأمون به حضرت رضا علیه السلام عرضه کرد درباره کسانی که قائل به تناسخ اند چه می فرماید؟

حضرت در پاسخ فرمود: «کسی که تناسخ را بپذیرد و به آن عقیده داشته باشد به خدای تعالی کفر آورده و بهشت و دوزخ را غیر واقعی تلقی کرده است». (2)

امام صادق علیه السلام نیز راجع به اهل تناسخ فرموده است: «اینان پنداشته اند که نه بهشت و نه جهنمی است و نه برانگیختن و زنده شدن است. قیامت در نظر آنان عبارت از این است که روح از قالبی بیرون رود و در قالب دیگری وارد شود. اگر در قالب اول نیکوکار بوده بازگشتن در قالبی برتر و نیکوتر در عالی ترین درجه دنیا خواهد بود و اگر بدکار یا نادان بود. در پیکر بعضی از چهار پایان زحمتکش و بار بر که حیاتشان با رنج و زحمت طی می شود، مستقر می گردد یا در بدن پرنندگان کوچک و بدقیافه ای که شبها پرواز می کنند و به گورستان ها علاقه و انس دارند جای می گیرد». (3)

مسئله تناسخ و عود ارواح به دنیا نه فقط مخالف مکتب پیامبران الهی و موجب کفر به

خدا و نفی معاد و انکار ثواب و عقاب عالم آخرت است بلکه از نظر علمی نیز دانشمندان و فلاسفه آن را مطرود و مردود شناخته و دلایلی بر ابطال آن آورده اند. صدر المتألهین شیرازی فیلسوف معروف می گوید: «دانستی که نفس در اولین مرحله تکوین، درجه اش درجه طبیعت است. سپس به تناسب حرکت استکمالی ماده، ترقی می کند تا از مرز نبات و حیوان بگذرد. بنابراین وقتی نفس در مرحله ۳ی از قوه به فعلیت می رسد هر چند آن فعلیت ناچیز باشد محال است دوباره به قوه محض و استعداد صرف برگردد. به علاوه همان طور که قبلاً اشاره شد صورت و ماده، شیء واحدی هستند که دارای دو جهت فعل و قوه می باشند و با هم مسیر حرکت استکمالی را می پیمایند و در مقابل هر استعداد و قابلیت به فعلیت مخصوصی نایل می شوند بنابراین محال است روحی که از حد نباتی و حیوانی گذشته به ماده منی و جنین تعلق بگیرد». (4)

یعنی از حالت فعلیت به حالت قوه که بدون هیچ فعلیتی است، باز گردد. اما بطلان تناسخ از این جهت است که وقتی نفس به تدبیر نطفه ای اشتغال یافت، اگر طبق نظر تناسخی ها نفس دیگری هم بر آن تعلق گیرد نتیجه آن می شود که بدن دارای دو روح گردد و این غیر ممکن است؛ زیرا محال است یک چیز دارای دو ذات یعنی دو نفس باشد، چون هر فردی در درون خود فقط یک نفس احساس می کند بنابراین تناسخ مطلقاً ممتنع است. (5)

در قرآن می فرماید: «کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون». (6)

چگونه به خداوند کافر می شوید در حالی که شما اجسام بی روحی بودید و او شما را زنده کرد؛ سپس شما را می میراند و بار دیگر شما را زنده می کند؛ سپس به سوی او باز می گردید.

این آیه از جمله آیات متعددی است که عقیده به تناسخ را صریحاً نفی می کند، می گوید: بعد از مرگ یک حیات بیش نیست و طبعاً این حیات همان زندگی در رستاخیز و قیامت است و به تعبیر دیگر آیه می گوید: شما مجموعاً دو حیات و مرگ داشته و دارید نخست مرده بودید (در عالم موجودات بی جان قرار داشتید) خداوند شما را زنده کرد (که مربوط به عالم برزخ است) سپس می میراند و بار دیگر زنده می کند (که قیامت است). حال اگر تناسخ صحیح بود، تعداد حیات و مرگ انسان بیش از دو حیات و مرگ بود، بنابراین عقیده به تناسخ که گاهی نام آن را تغییر داده

«عود ارواح» می نامند از نظر قرآن باطل و بی اساس است. (7)

عموم فرقه‌های اسلامی در این عقیده متفقند که روح پس از پایان این زندگی به بدن دیگری در این جهان باز نمی گردد و دانشمندان شیعه و سنی با صراحت تمام عقیده تناسخ را که یکی از خرافات ادیان باستانی «هند» است محکوم ساخته‌اند. تنها دسته کوچکی در این میان «تناسخیه» بودند که از این عقیده طرفداری می‌کردند و امروزه وجود ندارند منشأ این عقیده هندوها و چیزهایی است که عرب از فلسفه آن‌ها اقتباس کرده اند. این عقیده بیشتر در میان اقوامی طرفدار داشته که به رستاخیز و معاد آن چنان که ما ایمان داریم و قرآن تشریح می کند، معتقد نبوده اند. (8)

دانشمندان و مورخان معتقدند زادگاه اصلی این عقیده کشور هند و چین بوده و ریشه آن در ادیان باستانی آنها وجود داشته و هم اکنون نیز موجود است. سپس از آنجا به میان اقوام و ملل دیگر نفوذ نموده است و به گفته شهرستانی نویسنده ملل و نحل این عقیده در غالب اقوام کم و بیش رخنه کرده است. احترامی که هم اکنون هندوها برای حیوانات قائل هستند تا حدودی مربوط به همین عقیده است. (9)

پی نوشت‌ها:

1. سفینه البحار، ماده نسخ .
2. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 89.
3. مومنون (23) آیه 100.
4. شواهد الربوبیه، ص 161.
5. مبدء و معاد، ص 238 اقتباس از معاد؛ گفتار فلسفی، ج 1، ص 263 تا 280 به اختصار.
6. بقره (2) آیه 28.
7. تفسیر نمونه، ج 1، ص 164 به اختصار.
8. ناصر مکارم، عود ارواح، ص 46.
9. ناصر مکارم، عود ارواح، ص 12.

آیا کارهای نیک افراد غیر مسلمان مقبول است؟ اگر آری، پس چه فرقی می کند که انسان مسلمان باشد یا نباشد؟

از نظر قرآن کریم، شخصیت واقعی انسان، روح او است. روح انسان با هر عمل اختیاری، از قوه به سوی فعلیت گام بر می دارد و اثر و خاصیتی متناسب با اراده و هدف و مقصد خود کسب می کند. این آثار و ملکات جزء شخصیت انسان می شود و انسان را به عالمی متناسب از عوالم وجود می برد.

حُسن و قبح فعلی یا خوبی و بدی اعمال از نظر بُعد اول بستگی به اثر خارجی عمل دارد، و حسن و قبح فاعلی یا خوبی و بدی از نظر بُعد دوم، بستگی به کیفیت صدور آن از فاعل دارد. در حساب اول قضاوت ما درباره یک عمل از لحاظ نتیجه خارجی و اجتماعی آن است و در حساب دوم قضاوت ما از نظر تأثیر داخلی و روانی عمل در شخص فاعل است. در حُسن فعلی کار مفید و نافع برای خَلق خدا است. در این مورد تفاوتی نمی کند هدف انسان عالی و الهی باشد یا این که هدفش ریاکاری و تظاهر باشد. قضاوت تاریخ در مورد اعمال مردم همیشه از بُعد حُسن فعلی است و هرگز با نیت اشخاص کاری ندارد.

اما در <حُسن فاعلی> نظر به اثر اجتماعی و خارجی فعل نیست. در این حساب، نظر به نوع ارتباط عمل با فاعل است و مفید بودن عمل کافی نیست برای این که عمل، خیر محسوب گردد. در این جا حساب این است که فاعل با چه نیت و چه منظور و هدفی و برای وصول به چه مقصدی اقدام کرده است. اگر فاعل، دارای نیت و هدف خیر باشد و کار خیر را با انگیزه خیر انجام داده باشد، کارش خیر است؛ یعنی حُسن فاعلی دارد و علمش دو بُعدی است، ولی اگر عمل را با انگیزه ریا یا جلب منفعت مادی انجام داده باشد، کارش یک بُعدی است. به تعبیر دیگر فاعل به اجتماع خدمت کرده و آن را بالا برده است، ولی به خودش خدمت نکرده است، بلکه احياناً خیانت کرده است. روحش به جای این که با این عمل، تعالی یابد و بالا رود، تنزل یافته و سقوط کرده است. البته مقصود این نیست که حساب حُسن فاعلی از حسن فعلی به کلی جدا است و انسان از نظر نظام روحی و تکامل معنوی نباید کاری به کارهای مفید اجتماعی داشته باشد، بلکه مقصود این است که کار مفید اجتماعی آن گاه از نظر روحی و تکامل معنوی مفید است که روح با انجام آن عمل، سیر و سفر معنوی کرده باشد و از منزل خودخواهی و هواپرستی، خارج و قدم به منزل اخلاص و صفا گذاشته باشد. حُسن فعلی برای پاداش آخروی عمل کافی نیست. حسن فاعلی هم لازم است. حسن فعلی به منزله تن و حسن فاعلی به منزله روح و حیات است و ایمان به خدا و روز رستاخیز، شرط اساسی و لازم حسن فاعلی است.

همه غیر مسلمانان از نظر مأجور بودن در قبال اعمال خیر یکسان نیستند. میان غیر مسلمانی که به خدا و قیامت معتقد نیست و غیر مسلمانی که به خدا و قیامت معتقد است، ولی از موهبت ایمان به نبوت محروم است، تفاوت عظیمی است. برای دسته اول امکان انجام یک عمل مقبول نزد الله نیست، ولی برای دسته دوم هست. این دسته ممکن است با شرایطی به بهشت بروند، ولی برای دسته اول ممکن نیست. به نظرمی رسد فلسفه این که اسلام میان مشرکان و اهل کتاب در همزیستی تفاوت قایل است و مشرک را تحمل نمی کند، ولی اهل کتاب را تحمل می کند؛ نیز مشرک را مجبور به ترک عقیده می کند، ولی اهل کتاب را مجبوره ترک عقیده نمی کند، همین است که مشرک یا منکر خدا، به واسطه شرک و انکار باب نجات را برای ابد بر روی خود بسته است.

به طور قطعی شیعه به جهت پیوندی که با امامت دارد، هر عمل خیری که انجام دهد، در ظرف صعود الی الله قرار می گیرد و غیر شیعه از این مزیت برخوردار نیست. غیر شیعه اگر از روی عناد و لجاجت مخالف امامت باشد، اعمال خیرش مورد قبول قرار نمی گیرد. اما در هر حال عمل خیری که افراد غیر مسلمان معتقد به دیگر ادیان الهی یا غیر معتقد به دیگر ادیان الهی انجام می دهند، موجب تخفیف عذاب و احیاناً رفع عذاب خواهد بود. عمل خیری که مسلمان شیعه انجام می دهد، به جهت پیوند محکمی که با ولایت و امامت دارد، در ظرف صعود قرار می گیرد و این عمل هم حسن فعلی دارد و هم حسن فاعلی.

آیا پس از مرگ روح انسان در کالبد فرد دیگری تجلی پیدا می کند یا خیر؟

بر اساس مکتب پیامبران الهی با مرگ انسان روح آدمی از بدن جدا شده به عالم برزخ منتقل می گردد و در آن سرای، به حیات خویش ادامه می دهد. اگر از نیکان باشد به پاداش اعمال خوب خود در آن عالم متنعم می شود و اگر از بدان باشد به کیفر کارهای ناپسند خویش می رسد، تا زمانی که قیامت شود طبق مکتب پیامبران (ص)، قضای الهی بر این تعلق گرفته که روح بشر پس از مرگ، دوباره به دنیا باز نگردد و زندگی جدیدی را در این جهان آغاز نکند، بلکه در برزخ بماند تا قیامت شکل گرفته و به سرای جاودان آخرت منتقل شود.

از قرون پیشین در هندوستان نظریه ای به نام تناسخ طرح شد که از عود مجدد ارواح و بازگشت مکررشان به دنیا سخن می گفت. این نظریه با گذشت اعصار، رفته رفته توجه عده زیادی از مردم جهان را به خود جلب کرد، آن را یک امر واقعی پنداشتند و حتی کسانی به عنوان یک عقیده مذهبی به آن دل بستند. در خلال این مدت متمادی دانشمندان بزرگ این مطلب را مورد بحث و انتقاد قرار دادند و چندین دلیل بر بطلان آن اقامه نمودند.

لازم به بیان است که طرفداران تناسخ معتقدند روح دو گروه به دنیا باز نمی گردد اول آنان که در مسیر سعادت به کمال نهایی رسیده اند که پس از مرگ به کمال مطلق نایل می آیند اینان کمبودی ندارند تا بخواهند دوباره به دنیا باز گردند و نقایص حیات گذشته خویش را با سعی و عمل جبران کنند.

دسته دوم آنان که در حد اعلا شقاوت قرار دارند اینان نیز به دنیا باز نمی گردند زیرا در ایام زندگی آن چنان به انحراف گراییده و راه سعادت را به روی خود بسته اند که دچار سقوط ابدی گردیده و نمی توانند با عود به دنیا، گذشته ننگین خویش را جبران نمایند و به سعادت و کمال گر چه نسبی و محدود باشد برسند.

ولی دسته سوم یعنی گروههای متوسط که بین تکامل یافتگان سعادت مند و ساقط شدگان شقاوت مند هستند وقتی از دنیای رونند دوباره روحشان به دنیا باز می گردد و به تناسب خلق و خوی متفاوتی که دارند با شکل های مختلف و گوناگون به دنیا عود می نمایند از این رو برای هر شکلی نام مخصوصی گذاشته اند اگر به صورت انسان عود کند آن را «نسخ» می نامند و اگر به صورت حیوان عود کند، «مسخ» می گویند و اگر روح انسان در بناتات حلول کند، «فسخ» می نامند و اگر روح آدمی به جماد تعلق گیرد «رسخ» می نامند.

باورمندان تناسخ عقیده دارند که در پاره ای از موارد، عود ارواح به دنیا برای جبران نقایص و به منظور استکمال نفس و نیل به مدارج عالی انسانی است. هم چنین می گویند یکی از علل بازگشت ارواح به دنیا این است که خوبان درزندگی، دوباره از پاداش اخلاق حمیده و اعمال پسندیده خویش برخوردار گردند و بدان نیز کیفر خوی ناپسند و رفتارزشت خود را ببینند. چه بسا افرادی که با سجایای انسانی زیست کرده و عمرشان به پاکی طی شده است اما همواره گرفتار محرومیت های گوناگون بوده و دوران حیاتشان با فقر و تنگدستی یا آلام و بیماری سپری گردیده است. اینان در زندگی بعد به پاداش اخلاق پسندیده خود نایل می شوند و از نعمت رفاه و

سلامت جسم برخوردار می گردند. و چه بسیار افرادی که در زندگی پیشین دارای اخلاق زشت و رفتار ناپسند بوده اند و مردم از دست آنان رنجیده اند و از انواع نعمت ها بهره مند بوده اند ارواح اینان در زندگی بعد به تناسب اخلاقشان یا در پیکر حیوانات و حشرات تعلق می گیرد، به صورت انسان های ناقص ، معلول ، بیمار و مطرود جامعه باز می گردند و در هر صورت گرفتار عذاب روحی و جسمی هستند. اما اسلام ، بازگشت ارواح به دنیا برای انجام کارهای خوب و به دست آوردن شرایط همزیستی با ارواح علیّه را قبول نداشته و قرآن صریحا آن را رد می کند گناهکاران بی باک و متجری تقاضای حیات دوباره می کنند و می گویند پروردگارا فرمان ده ما را به دنیا باز گردانند شاید کارهای نیکی را که در گذشته ترک کرده بودیم در حیات آینده انجام دهیم و نقایص پیشین را جبران کنیم ، پاسخ داده می شود نه چنین است ، این کاری است ناشدنی و سخنی است بی اساس که گوینده خود می گوید و به آن ترتیب اثر داده نمی شود و از پی مرگ اینان عالم برزخ است تا روزی که قیامت فرا رسد و از قبرها برانگیخته شوند. (1)

تغییر شکل انسان های فاسد الاخلاق و گناهکار به تناسب ملکات نفسانی آنان یکی از صدها عذاب عالم آخرت است و ربطی به دنیا ندارد در حالی که به نظر تناسخی ها برای قیام قیامت ، رسیدگی به حسابها، بهشت و دوزخ و خلاصه ثواب و عقاب عالم آخرت علتی باقی نمی ماند زیرا می گویند اکثریت قریب به اتفاق نوع بشر پیوسته پس از مرگ به دنیا باز می گردند و هر نوبت پاداش یا کیفر اعمال خویش را در همین دنیا می بینند.

چنین نظریه ای منافی با اساس تعالیم پیامبران خدا و بر خلاف ضرورت دین مقدس اسلام است و امامان شیعه صریحا آن را کفر خوانده اند. مأمون به حضرت رضا علیه السلام عرضه کرد درباره کسانی که قابل به تناسخ اند چه می فرماید؟

حضرت در پاسخ فرمود: کسی که تناسخ را بپذیرد و به آن عقیده داشته باشد به خدای تعالی کفر آورده و بهشت و دوزخ را غیر واقعی تلقی کرده است . (2)

امام صادق علیه السلام نیز راجع به اهل تناسخ فرموده است : اینان پنداشته اند که نه بهشت و نه جهنمی است و نه برانگیختن و زنده شدن است . قیامت در نظر آنان عبارت از این است که روح از قالبی بیرون رود و در قالب دیگری وارد شود اگر در قالب اول نیکوکار بوده بازگشتن در قالبی خواهد بود برتر و نیکوتر در عالی ترین

درجه دنیا و اگر بدکار یا نادان بود، در پیکر بعضی از چهار پایان زحمتکش و باربر که حیاتشان با رنج و زحمت طی می شود، مستقر می گردد یا در بدن پرنندگان کوچک و بد قیافه ای که شبها پرواز می کنند و به گورستان ها علاقه و انس دارند جای می گیرد (3)

مسئله تناسخ و عود ارواح به دنیا نه فقط مخالف مکتب پیامبران الهی و موجب کفر به خدا و نفی معاد و انکار ثواب و عقاب عالم آخرت است بلکه از نظر علمی نیز دانشمندان و فلاسفه آن را مطرود و مردود شناخته و دلایلی بر ابطال آن آورده اند. صدر المتألهین شیرازی فیلسوف معروف می گوید: «دانستی که نفس در اولین مرحلهء تکوین، درجه اش درجه طبیعت است. سپس به تناسب حرکت استکمالی ماده، ترقی می کند تا از مرز نبات و حیوان بگذرد. بنابراین وقتی نفس در مرحله ای از قوه به فعلیت می رسد هر چند آن فعلیت ناچیز باشد محال است دوباره به قوه محض و استعداد صرف برگردد. به علاوه همان طور که قبلا اشاره شد صورت و ماده، شیء واحدی هستند که دارای دو جهت فعل و قوه می باشند و با هم مسیر حرکت استکمالی را می پیمایند و در مقابل هر استعداد و قابلیت به فعلیت مخصوصی نایل می شوند بنابراین محال است روحی که از حد نباتی و حیوانی گذشته به ماده منی و جنین تعلق بگیرد. (4)» اما بطلان تناسخ از این جهت است که وقتی نفس به تدبیر نطفه ای که آماده قبول تأثیر و تدبیر است اشتغال یافت و آفریدگار نفوس و صور، بر استحقاق طبیعی به آن نطفه افاضه نفس نمود اگر طبق نظر تناسخی ها نفس دگری هم بر آن تعلق گیرد نتیجه آن می شود که بدن دارای دو روح گردد و این غیر ممکن است زیرا محال است یک چیز دارای دو ذات یعنی دو نفس باشد چه بالوجدان، هر فردی در خود فقط یک نفس احساس می کند بنابراین تناسخ مطلقا ممتنع است. (5)

در قرآن می فرماید: «کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاءکم ثم یمتیکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون» (6) چگونه به خداوند کافر می شوید در حالی که شما اجسام بی روحی بودید و او شما را زنده کرد، سپس شما رامی میراند و بار دیگر شما را زنده می کند، سپس به سوی او باز می گردید.

این آیه از جمله آیات متعددی است که عقیده به تناسخ را صریحا نفی می کند می گوید. بعد از مرگ یک حیات بیش نیست و طبعا این حیات همان زندگی در رستاخیز و قیامت است و به تعبیر دیگر آیه می گوید: شما مجموعا دو حیات و مرگ داشته و دارید نخست مرده بودید (در عالم موجودات بی جان قرار داشتید) خداوند شما را زنده

کرد، سپس می میراند و بار دیگر زنده می کند اگر تناسخ صحیح بود، تعداد حیات و مرگ انسان بیش از دو حیات و مرگ بود بنابراین عقیده به تناسخ که گاهی نام آن را تغییر داده «عود ارواح» می نامند از نظر قرآن باطل و بی اساس است.(7)

عموم فرق اسلامی در این عقیده متفقند که روح پس از پایان این زندگی به بدن دیگری در این جهان باز نمی گردد و دانشمندان شیعه و سنی با صراحت تمام عقیده تناسخ را که یکی از خرافات ادیان باستانی «هند» است محکوم ساخته اند.

تنها دسته کوچکی در این میان «تناسخیه» بودند که از این عقیده طرفداری می کردند و امروزه وجود ندارند منشأ این عقیده هندوها و منقولاتی است که عرب از فلسفه آن ها اقتباس کرده اند. این عقیده بیشتر در میان اقوامی طرفدار داشته که به رستاخیز و معاد آن چنان که ما ایمان داریم و قرآن تشریح می کند، معتقد نبوده اند.(8)

دانشمندان و مورخان معتقدند زادگاه اصلی این عقیده کشور هند و چین بوده و ریشه آن در ادیان باستانی آنها وجود داشته و هم اکنون نیز موجود است . سپس از آنجا به میان اقوام و ملل دیگر نفوذ نموده است و به گفته شهرستانی نویسنده ملل و نحل این عقیده در غالب اقوام کم و بیش رخنه کرده است . احترامی که هم اکنون هندوها برای حیوانات قائل هستند تا حدودی مربوط به همین عقیده است .(9)

پی نوشت ها:

1. سفینه بالجار، ماده نسخ .
2. اجتماع طبرسی ، ج 2 ص 89.
3. مؤمنون (23) آیه 100.
4. شواهد الربوبیه ، صفحه 161.
5. مبدء و معاد، ص 238 اقتباس از معاد، گفتار فلسفی ، ج 1 ص 263 تا 280 به اختصار.
6. بقره (2) آیه 28.
7. تفسیر نمونه ج 1 ص 164 به اختصار.
8. ناصر مکارم ، عود ارواح ، ص 46.

آیا این جمله صحیح است: هنگامی که والدین مرتکب گناهی شوند، تقاص گناهان آنها را فرزندان پس می دهند؟

قرآن مجید می فرماید: «آنها که از وضع آینده فرزندان خود می ترسند، باید از خیانت درباره یتیمان و آزار آنها بترسند» (1) از این آیه استفاده می شود که اثر زیانبار بعضی از گناهان تنها متوجه گناهکار نیست، بلکه شامل حال دیگران نیز می گردد. دلیلش آن است: «کارهایی که افراد در اجتماع مرتکب می شوند، تدریجاً شکل یک سنت به خود می گیرد و به نسل های آینده منتقل می شوند، بنابر این آنها که اساس ظلم و ستم بر یتیمان را در اجتماع می گذارند، بالاخره روزی این بدعت غلط، دامان فرزندان خود آنها را خواهد گرفت.

این موضوع یکی از آثار وضعی و تکوینی اعمال آنها است و اگر به خداوند نسبت داده می شود، به خاطر آن است که تمام آثار تکوینی و خواص علت و معلول به او منسوب است و به هیچ وجه ظلم و ستمی از ناحیه خداوند بر کسی نخواهد شد. خلاصه هنگامی که پای ظلم و ستم در اجتماع باز شد، پای ظالم و فرزندان او را هم خواهد گرفت» (2).

دنیا جای مکافات است:

از مکافات عمل غافل مشو،

گندم از گندم بروید، جو ز جو

البته این موضوع در صورتی است که گناهکار توبه نکرده باشد اما اگر توبه واقعی کرد، تمام آثار گناه محو خواهد شد.

از طرف دیگر عکس این قضیه را در داستان حضرت خضر (ع) و حضرت موسی (ع) می بینیم. وقتی که این دو با دیوار کج رو به رو شدند، حضرت خضر به موسی گفت:

این دیوار را باید از نو بسازیم، حضرت موسی ناراحت شد و گفت: آنها به ما غذا

ندادند، حالا برای آنها کارگری کنیم؟! حضرت خضر فلسفه کارش را چنین بیان کرد:

آن دیوار به دو بچه یتیم تعلق داشت و گنجی زیر آن بود.

پدر این دو بچه مردی شایسته و خدمتگزار به دیگران بود، به همین جهت از جانب

خدا دستور داشتیم دیوار را خراب کرده و از نو بسازم تا پیش از بزرگ شدن بچه ها

دیوار خراب نشود و گنج زیر آن را دیگران تصرف نکنند. (3)
از مجموع مطالب استفاده می‌شود که عمل خوب و بد پدر بر آینده فرزندان تأثیر دارد.
البته لازم نیست عمل پدر، فرزند بلاواسطه را تحت تأثیر قرار دهد. در پاره‌ای از
روایات می‌خوانیم آن مرد صالح در داستان پیش، پدر بلاواسطه یتیمان نبود، بلکه از
اجداد دور محسوب می‌شد. (4)

آیا تأثیر عمل پدر بر فرزند با عدل الهی سازگار است؟ پاسخ مکافات طبیعی، نتیجه و
لازمه عمل است. برخی از اعمال در دنیا نتایج خود را نشان می‌دهد و به اصطلاح
کشته‌ها درو می‌گردد.

هر چند محاسبه دقیق و مجازات کامل در آخرت انجام می‌گیرد. کارهایی که مربوط به
مخلوق خدا است، خواه نیکی و خدمت به خلق باشد یا بدی و صدمه به مردم، غالباً در
دنیا پاداش و کیفری دارد، بی آن که چیزی از جزای اخروی کاسته شود. (5)
بنابر این گناه اثر وضعی دارد که خواه ناخواه تأثیر خود را می‌گذارد. کیفر قانونی نیست
تا کسی بگوید پدر ظلم کرده، چرا فرزند باید کیفر ببیند؟! به عبارت دیگر: رابطه عمل
و عکس‌العمل چنین امری را اقتضا می‌کند.

این جهان کوه است و فعل ما ندا باز آید سوی ما از کوه صدا

البته در مقام تکلیف بر انسان‌ها، آن چیزها هم لحاظ می‌شود، یعنی هر انسانی بر اساس
توانایی‌ها و استعدادهای ویژه‌ای که دارد (که بعضاً از پدران به ارث رسیده) تکلیف
می‌شود.

نباید چنین بیندیشیم که هرگاه صدمه و مصیبتی بر یک فرد یا یک گروه وارد شد، حتماً
مکافات اعمال آن‌ها است، زیرا مصائب این جهان فلسفه‌های دیگری هم دارد. آن چه
معتقد هستیم، این است که در جهان فی الجمله مکافات عمل هم وجود دارد. (6)
این حکم شامل همه کارهای خوب و بد پدر نمی‌شود. اجمالاً بر بعضی از کارها مانند
ظلم و پامال کردن حقوق دیگران چنین حکمی مترتب است.

پی نوشت:

- 1 - نساء (4)، آیه 9.
- 2 - تفسیر نمونه، ج 3، ص 280.
- 3 - کهف (18)، آیه 82.
- 4 - تفسیر نمونه، ج 12، ص 519.

5 - استاد مطهری، مجموعه آثار، ج 1، ص 228.

6 - همان، ص 229.

آیا تحمل بیماری های بدون علاج موجب پاک شدن گناه می شود؟

از متون دینی استفاده می شود که تحمل مقابل بیماری برای خدا هم موجب پاک شدن گناه می شود و هم ثواب اخروی را به دنبال دارد.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «السقم یمحو الذنوب؛ (1) بیماری گناهان را نابود می کند». در حدیث دیگری از حضرت نقل شده .

«لحظه ها و ساعت هایی که انسان گرفتار هم و غم ها است، ساعات کفاره گناهان است». (2)

از این گونه روایات در معارف اسلامی فراوان است، چنان که امام صادق (ع) فرمود:

«هنگامی که «عبد خدا» گناهِش زیاد می شود و اعمالی که آن را جبران کند نداشته

باشد، خداوند او را گرفتار حزن و اندوه می کند تا کفاره گناهان او باشد». (3)

حضرت در مورد صبر در برابر حوادث تلخ زندگی می فرماید: «هر کس از مؤمنان به

بلائی گرفتار شود و شکیبایی را از دست ندهد، پاداش هزار شهید دارد». (4)

البته این بدان معنا نیست که انسان خود را در سختی ها و مشکلات قرار دهد یا در راه

سلامتی و حفظ حیات خود کوتاهی کند، به این نیت تا این که از گناهان پاک شود.

چون با حکم عقل مخالف بوده و روایات شامل این مورد نمی شود.

از دیدگاه معارف اسلامی اولین و مهم ترین نعمتی که انسان از خداوند دریافت می

کند، نعمت «حیات» است. هرگونه سهل انگاری که باعث کوتاهی حیات یا اختلال در

سلامتی گردد، جرم و گناه به شمار می آید و موجب عقوبت الهی است.

بنابراین از آیات و روایات نباید نتیجه تخدیری گرفت و خود را تسلیم گرفتاری ها و

مصایب و مشکلات نمود و حتی از آن استقبال کرد، چه این که هیچ گاه قرآن نمی

گوید: در برابر مصائب تسلیم باش و در رفع مشکلات تلاش مکن و تن به ستم ها و

بیماری بده، بلکه می گوید: اگر با تمام تلاش و کوششی که انجام دادی، باز گرفتاری

ها به تو چیره شد، به اعمال گذشته ات بیندیش و از گناهانت استغفار کن (5) و درصدد

اصلاح نفس خویش و جبران ضعف ها باش.

بیماری ها و سختی ها و مصائبی که انسان باعث پیدایش آن یا طولانی شدنش نباشد،

بلکه برای رفع آن تلاش لازم را انجام داده، و صبر و تحمل در آن نموده و خداوند را

یاد نموده باشد ، کفاره گناهان است و باعث شکوفایی استعدادهای نهفته درون انسان می گردد. تحقق این مطلب به نوع برخورد انسان با سختی ها و مشکلات بستگی دارد. قرآن کریم می فرماید: «ما شما را به وسیله شرور یعنی بدی ها و بیماری ها و خیرات و نعمت ها امتحان می کنیم»(6) یعنی آن چه را شما خیر یا شر می نامید، معلوم نیست صد درصد همان گونه باشد که می پندارید، بلکه بستگی دارد به نحوه استفاده ای که از آن می کنید و یا به برخوردی که با آن دارید.

در سوره بقره پس از آن که سختی ها و مصائب و مشکلات را به عنوان امتحان ذکر می کند می فرماید : «و بشر الصابرين؛ بشارت بده به کسانی که در مقابل سختی ها و مشکلات شکیبایی و خویشتن داری نشان می دهند» خویشتن داری و صبری که مبتنی بر ایمان به خدا است . وقتی انواع سختی ها را می بیند ، متوجه خدا می شود و می گوید : «انا لله و انا الیه راجعون».

تنها این گونه افراد هستند که تحمل سختی ها و مصائب باعث گشوده شدن درهای رحمت پروردگار به سوی آنان می شود.(7) و قطعاً چنین برخوردی با مصائب و مشکلات ، باعث پاک شدن گناهان و کفاره آن به شمار می آید. بدیهی است اگر انسان در برابر بیماری، طریق کفر و ناسپاسی پیشه گیرد و به قضاء و قدر الهی اعتراض کند، اجری نخواهد داشت و موجب کفاره گناهش نخواهد شد. هم چنین کسی که اصولاً ایمان و باوری به خداوند نداشته باشد.

پی نوشت ها :

1 - بحار، ج 67، ص 244 .

2 - همان.

3 - کافی، ج 2، ص 444.

4 - همان، ص 92.

5 - تفسیر نمونه، ج 20، ص 447.

6 - انبیا (21) آیه 35.

7 - بقره (2) و آیات 158 - 256.

آیا دنیا گرایی با آخرت سازگار است ؟

از دیدگاه مسلمانان مراحل وجود، منحصر به نشئه مادی و دنیایی نیست. آنان با اعتراف به عظمت دنیا در درجه ای که هست، به نشئه دیگری که بسی عظیم تر و وسیع تر است،

قائل اند که دنیا در برابر آخرت چیزی به شمار نمی‌رود و انسان در ماورای عالم مادی دنیوی به حیات خود ادامه خواهد داد و دامنه وجود و حیات انسان تا ماورای دنیا گسترده است.

با این اهمیت نباید هدف نهایی خود را دنیا و مادیات قرار دهد و خود را به دنیا بفروشد.

علی(ع) می‌فرماید: "ولبئس المتجر أن تری الدنیا لنفسک ثمناً؛ (1) بد معامله‌ای است که خود را به دنیا بفروشی و ارزش وجودی خود را با دنیا عوض کنی".
در روایت دیگر از امیرالمؤمنین(ع) آمده است: "ارزش تو بهشت است. خودت را به کمتر از آن نفروش". (2)

دنیا به اندازه خودش ارزشمند است و آخرت نیز به اندازه خودش. انسان عاقل کسی است که برای هر کدام به اندازه منزلت آن‌ها سرمایه‌گذاری کند. امام کاظم(ع) فرمود: "حظّ و بهره‌حالی برای دنیایتان قرار دهید، به مقداری که اشتهای و به آن تمایل دارید و از آن برای امور دینی کمک بگیرید. از ما نیست هر کس دنیایش را برای دینش رها می‌کند یا دینش را برای دنیایش رها سازد". (3)

لقمان به فرزندش فرمود: "طوری در دنیا وارد نشو که به آخرت زیان وارد شود و دنیا را نیز طوری رها نکن که سربار و مزاحم جامعه باشی". (4)

وقتی که امیرالمؤمنین در بصره بر "علاء بن زیاد" برای عیادت او وارد شد، علاء به امیرالمؤمنین(ع) گفت: برادرم "عاصم بن زیاد" عبایی بر تن کرده و خود را از دنیا آسوده نموده (گوشه نشینی و رهبانیت اختیار کرده است). حضرت فرمود: او را نزد من آرید. وقتی وارد شد، حضرت به او فرمود: "یا عدیّ نفسه لد استهام بک الخبیث أما رحمت أهلك و ولدک؛ ای دشمن نفس خویش! راه خبیثی بر خود هموار کردی اما نباید به زن و بچه ات رحم کنی؟! " به حضرت گفت: شما با این لباس خشن و زندگی فقیرانه و خوراک ناگوار زیست می‌کنید. پس چرا خود چنین هستید؟ حضرت فرمود: من مانند تو نیستم. خداوند بر امامان و پیشوایان حق لازم کرده که خود را با ضعیف‌ترین مردم تطبیق دهند تا بر فقرا سخت نگذرد. (5)

امام مجتبی(ع) به جناده فرمود: "اعمل لدنیاک کأنک تعیش أبداً و اعمل لآخرتک کأنک تموت غداً؛ (6) برای دنیایت کار و تلاش کن مانند کسی که همیشه در دنیا زنده خواهد بود و برای آخرت طوری عمل کن و آمادگی داشته باش، مثل این که فردا خواهی مرد".

کار و تلاش و زندگی دنیوی به اندازه معقول از وظایف هر فرد است، ولی نباید دنیا را اصل قرار داد و آخرت را فراموش کرد. حضرت فرمود: "فأنزل الدنيا بمنزلة الميته خذ منهما ما يكفیک؛ دنیا را مانند مردار محسوب کند. به اندازه‌ای که دنیایت آبرومندانه اداره شود، اکتفا کن و بیش از آن خود را به زحمت نیانداز."

پی نوشت ها:

1. بحارالانوار، ج 75، ص 5.

2. بحارالانوار، ج 70، ص 132؛ نهج البلاغه، حکمت 456.

3. میزان الحکمه، عنوان 1252.

4. همان.

5. بحارالانوار، ج 63، ص 320.

6. همان، ج 44، ص 139.

آیا دعا می تواند در تغییر سرنوشت انسان مؤثر باشد؟

از نظر جهان بینی مادی، عوامل مؤثر در سرنوشت انسان، منحصرأ مادی است. اما از نظر جهان بینی الهی، علل و عوامل دیگری که عوامل روحی و معنوی نامیده می شوند نیز، هم چون عوامل مادی در سرنوشت انسان مؤثرند. استاد مطهری می گوید: «از نظر جهان بینی الهی، جهان هم شنواست و هم بینا، ندا و فریاد جاندارها را می شنود و به آن ها پاسخ می دهد. به همین جهت دعا یکی از علل این جهان است که در سرنوشت انسان مؤثر است. جلو جریان هایی را می گیرد و یا جریان هایی به وجود می آورد. به عبارت دیگر، دعا یکی از مظاهر قضا و قدر است که در سرنوشت حادثه ای می تواند مؤثر باشد یا جلو قضا و قدری را بگیرد».(1)

امام صادق(ع) می فرماید: «دعا قضاء الهی را بر می گرداند و تغییر می دهد، اگر چه قضاء الهی محکم شده باشد. از این رو زیاد دعا کن که آن کلید هر رحمت و بر آوردن هر حاجت است».(2)

از امام کاظم(ع) نقل شده که فرمود: «بر شما باد به دعا کردن زیرا دعا و درخواست از خدا بلائی را که از مرحله قدر و قضا گذشته و جز امضاء آن نمانده (یعنی تمامی اسباب آن فراهم شده ولی هنوز در خارج وجود پیدا نکرده) بر می گرداند».(3)

امام صادق(ع) می فرماید: «خدا را بخوان و دعا کن و مگو کار گذشته است».(4)

[1] استاد مطهری، مجموعه آثار، ج 1، ص 406.

[2] اصول کافی، ج 4، ص 216.

[3] ترجمه المیزان، ج 2، ص 55.

[4] اصول کافی، ج 4، ص 213.

آگر شیطان بر انسان سجده می کرد، دیگر انسان گمراه نمی شد؟ در آن صورت فلسفه خلقت چه می شد؟

کلمه «شیطان» در فرهنگ قرآنی، به معنای عام هر موجود دور شده از خیر و متمرّد و طاغی و... به کار رفته است.

چنان که کلمه ابلیس نیز نام یکی از جنیان است که در برابر دستور الهی مبنی بر سجده بر آدم(ع)، از آن خودداری کرد؛ بنابراین ابلیس تنها یکی از مصادیق شیطان است. اگر ابلیس از فرمان الهی سرپیچی نمی کرد، باز عوامل گمراهی و انحراف انسان وجود داشت، چون انسانها جهت رسیدن به کمال و شکوفایی استعدادهای خویش ناچار از مجاهدت و مبارزه با موانع تکاملی میباشند که بزرگترین آنها، نفس اماره انسانی است که به عنوان شیطان درونی دائماً انسان را مورد القاءات و وسوسه های خویش قرار میدهد. بنابراین خارج شدن ابلیس به عنوان یکی از دشمنان بیرونی انسان، هیچ گاه مانع فعالیت شیاطین دیگر که در رأس آنان نفس اماره است نخواهد بود.

از طرفی دیگر، علاوه بر ابلیس، شیاطین زیادی وجود دارند که به شکل های گوناگون بر ضلالت انسان تلاش میکنند. از جمله آنان مردان و زنان گمراهی هستند که سعی در گمراهی دیگران نموده و آنان را از مسیر هدایت و حقیقت باز میدارند. در فرهنگ قرآنی به تمامی اینان، شیطان گفته میشود.

و نیز از منظر قرآن شیاطینی از طایفه جن وجود دارند که آنان نیز در گمراه نمودن انسانها نقش دارند، چنان که در سوره «ناس» از پیامبر خواسته شده که از شرّ شیاطین انسی و جنّی به خداوند پناه برد: «مَنْ شَرُّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ... مِنْ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» باید دانست که وجود شیاطین - در مصادیق متنوعش - در نظام کلی عالم هستی، حکایت از حکمت الهی میکند چون عالم دنیا، میدان امتحان و آزمایش بندگان الهی

بوده که از طریق موفقیت در آن به مدارج و مقامات عالیّه خواهند رسید - بدیهی است لازمه نیل به چنین مرتبه‌ای، عبور کردن از موانع سخت و طوفان‌های سهمگین خواهد بود.

نتیجه آن که در فرض تمرّد نمودن شیطان نیز در برابر فرمان الهی، موانع و شیاطین دیگر نقش شیطان را در حدّ وسیع‌تری اجرا خواهند کرد.

اگر خدا عالم به اعمال خوب و بد ما هست چرا ما را خلق کرده است؟

در پاسخ به این پرسش شما کار آموز گرامی باید ابتدا درک فلسفی درستی از وجود و هستی داشته باشیم و سپس به تبیین رابطه آن با فیاضیت مطلقه الهی بپردازیم:

(1) در چشم‌انداز و تحلیل فلسفی وجود کمال و خیر عین یکدیگر و نقص شر و عدم یکی بیش نیستند. بنابراین وجود بنفسه خیر و کمال و بهتر از نیستی است.

(2) خداوند واجب‌الوجود بالذات و واجب بالذات واجب من جمیع الجهات است.

یعنی همه کمالات وجودی را به طور مطلق دار است. بلکه عین همه آنهاست و از هرگونه نقص کاستی و عیبی پیراسته است.

(3) از جمله کمالات مطلقه فیاضیت علی‌الاطلاق است. درک این ویژگی و پیامدهای آن

در فهم درست مساله مورد بحث نقش جدی و اساسی دارد. در این جا باید مفهوم

فیاضیت را به درستی فهم کرد. برای فیاضیت لااقل دو معنا می‌توان به دست آورد:

الف) اعطای وجود به هر چیزی که امکان وجود دارد. زیرا با توجه به اینکه وجود خیر است اگر چیزی امکان هست شدن داشته باشد و به او اضافه وجود نشود خارج از دو صورت نیست: 1- یا فاعلی توانا وجود ندارد که به آن هستی دهد.

2- یا فاعل توانمندی هست که از افاضه وجود خودداری کرده است و هر دو در مورد خداوند محال است. زیرا: اولاً خداوند قدرت و توان افاضه وجود به هر ممکن‌الوجودی را دارد چون دارای قدرت مطلقه است.

ثانیاً خودداری از افاضه وجود با توجه به خیر بودن وجود بخل است و بخل خلاف

فیاضیت مطلقه الهی است

شرایط کمالات ممکنه برتر را برای امور موجود فراهم ساختن. این نیز چیزی است که خداوند در نظام هستی قرارداد و جریان هستی را به سمت کمال نهایی به جریان انداخته

و تمام شرایط کمال را برای موجودات فراهم کرده است. البته کمال در غیرانسان به نحو غیراختیاری است و لوازم تکوینی دارد و در مورد انسان اختیاری است و لوازم تکوینی و تشریحی خاص خود را دارد و خداوند همه لوازم آن را فراهم نموده است.

بنا بر این آفرینش انسان برای آگاهی از خوب و بد اعمال او نبوده تا این اشکال طرح شود که خدا آگاه است پس نیازه آفرینش نبود. در عین حال هدف از آفرینش آن است که انسان در پرتو اعمال خوب و شایسته به کمال واقعی و حقیقی دست یابد و این هدف در مورد انسان در سایه انتخاب و اختیار صورت می گیرد و چون مسئله اختیار در مورد انسان مطرح می شود. عمل نیک و بد هر دو در مورد او امکان دارد. لازمه فیاض بودن خداوند آن نیست که همه را یکسان بیافریند بلکه چون فیض خداوند مطلق است و بر همه به صورت یکسان می رسد. اما موجودات جهان هستی با تفاوت هائی که دارند به صورت مختلف از فیض الهی بهره مند می شوند.

اگر خداوند از قبل به سیرت تمام بندگان آگاه است چرا گناه کاران را می آفریند؟

هدف خدا از خلقت انسان این نبود که انسان روی زمین ظلم و فساد بکند، بلکه هدفش عبادت و پرستش و اطاعت از دستور خدا بود، تا انسان در سایه اطاعت و پرستش، به کمالات بالا دست یابد و به قُرب الهی برسد: «ما خلقت الجن و الائنس الا ليعبدون؛ جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که عبادت و پرستش خدا بکنند» (1) از طرفی چون انسان دارای غرائز مختلف است که تمامی غرائز برای زندگی کردن و به تعالی رسیدن لازم است، ولی گاهی در اثر خودسری ها و طغیان ها به بیراهه می رود و از آن چه که خداوند در وجود انسان، خوب و لازم آفریده، سوء استفاده می کند، در نتیجه ظلم و فساد ایجاد می شود.

فرشتگان همین سؤال را از خدا پرسیدند، وقتی خدا به ملائکه فرمود: می خواهم در زمین جانشین بیافرینم؛ (2) ملائکه گفتند: آیا می خواهی کسانی را خلق کنی که روی زمین فساد می کنند و همدیگر را می کشند. ما تو را تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم. خداوند در جواب فرمود: چیزهایی می دانم که نمی دانید.

خدا موجودی آفرید که گُل سر سبد عالم هستی محسوب می شود، به خاطر زمینه

هایی که در وجود او نهاد. و آیه «و علم آدم الاسماء کُلَّها؛ خداوند به آدم تمامی اسما را آموخت»، شاید به این معنا باشد که خداوند زمینه رشد و تکامل را در وجود انسان قرار داد. وی با این زمینه می تواند به حقایقی از عالم دست یابد که حتی فرشتگان از آن اظهار عجز نموده اند.

بشر امروز توانسته است در اثر علم و آگاهی و تجربه به مراحل برسد که هیچ موجود دیگری این قدرت را ندارد.

بنابراین خلقت آدم با دارا بودن زمینه های کمال و ترقی بسیار عالی و برجسته است، گرچه برخی انسان ها از این زمینه ها سوء استفاده می کنند، اما سوء استفاده دلیل نمی شود که خدا از اصل خلقت آن ها خودداری کند، همان طوری که خداوند درختان را آفرید که فواید بسیار دارد، اما گاهی در اثر آتش سوزی باعث تخریب محیط زیست می شود. همین طور دریا و آب که بسیار خوب است گرچه گاهی عامل فساد می شود. (3) گذشته از این که خداوند کسی را خلق نکرد تا او را به جهنم ببرد، بلکه انسان ها را بدین منظور آفرید که به بهشت بروند.

خدا در قرآن می فرماید: «من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند (و بدین وسیله به بهشت وارد شوند)». (4)

پس فلسفه آفرینش بشر این است که خدا را پرستش کرده و به قرب الهی رسیده و به بهشت پر از ناز و نعمت بار یابد، لیکن بهشت رفتن باید با اختیار باشد و به اصطلاح دادنی نیست که به هر کس بدهند، بلکه کسب کردنی است که با اختیار و داشتن اعتقادات صحیح و اعمال صالحه باید به دست آورده شود.

قرآن می فرماید: «به عصر سوگند! همه انسان ها در زیان اند و بازنده زندگی هستند، مگر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند». (5)

اما این که چرا با وجود علم الهی به گناه کار بودن آن ها، آفریده شده اند، باید گفت: هنگامی که یک نوعی آفریده می شود که افراد نوع استعداد رسیدن به سعادت و شقاوت در وجودشان هست و در وجود آن ها اختیار قرار داده شده که هر کدام را انتخاب کنند. طبیعی است که برخی افراد راه بدبختی و گناه و ظلم را انتخاب نموده و برخی دیگر راه سعادت را.

اگر قرار بود همه سعادت مند شوند، عنصر اختیار و را انتخاب خوب و بد معنا نداشت و خوب و بد شناخته نمی شدند، زیرا خوبی در مقابل بدی معنا می یابد. اگر حق انتخاب بدی و پلیدی و کفر نباشد، خوبی و ایمان نیز انتخابی نخواهد بود. این مسئله با سرشت

انسان که برای هدایت و سعادت اختیاری آفریده شده است، منافات دارد. کافران نیز می‌توانستند ایمان بیاورند. در انتخاب و اختیار آنها بود که کفر را برگزینند یا ایمان را اما آن‌ها کفر را انتخاب کردند!

خداوند چون فیاض و بخشنده مطلق است و سرچشمه فیض همواره در جوشش است، همه انسان‌ها را به وجود می‌آورد و راه هدایت را (عقل و پیامبران و کتاب‌های آسمانی) در اختیارشان قرار می‌دهد تا همه بتوانند از رحمت پروردگارشان بهره‌مند گردند.

اگر کسی نخواست و خود را از قافله سعادت‌مندان جدا نمود، به خودش مربوط است، نه به کس دیگر.

پاورقی :

(1) ذاریات (51) آیه 56.

(2) بقره (2) آیه 30

(3) تفسیر نمونه، ج 22، ص 392 و ج 1، ص 178، باتلخیص.

(4) ذاریات (51) آیه 56 .

(5) ذاریات (51) آیه 56.

اگرما تمام کارها را با اراده خود انجام می‌دهیم پس معنای اراده الهی چیست؟

در عالم هستی و وجود، هیچ چیز از خواست و اراده و توجه خدا خالی نیست، نمی‌شود چیزی در عالم باشد که از اراده خدا دور بوده و وجودی مستقل از خدا داشته باشد، هر مخلوقی در تحت اراده و توجه خدا است، حتی اشرف مخلوقات عالم که انسان‌های کامل هستند، همه و همه در حکومت الهی قرار دارند و هیچ کس و هیچ چیز از حکومت الهی نمی‌تواند خارج شده بیرون رود و قهر و غلبه خدا بر همه چیز سیطره دارد و همه چیز در دست قدرت الهی اداره می‌شود.

علی علیه السلام در دعای کمیل می‌فرماید: اللهم عظم سلطانک و علامکانک و خفی مکرک و ظهر امرک و غلب قهرک و جرت قدرتک و لا یمکن الفرار من حکومتک (1)
(خدا یا تو بر هر چیز قادری و قدرت و قهر تو فرا گیر است و نمی‌توان از حکومت

تو فرار کرد.

یکی از چیزهایی که تحت اراده و حکومت خدا است انسان با همه وجودش ، با تصمیم و اراده اش انسان باتمام وجودش از اراده و تصمیم و خواست خدا جدا نیست حتی انسان که تصمیم می گیرد بدون اراده خدائی تواند تصمیم بگیرد و دنبال کاری برود پس انسان که مرید و دارای اراده خلق شده، مخلوق خدا است مثلاً وقتی که تصمیم می گیریم که نماز بخوانیم و تصمیم می گیریم که خدا نکرده گناهی انجام دهیم این تصمیم ما از اراده خدا خارج نیست یعنی خدا خواسته و خدا قدرت تصمیم گیری را به ما داده حتی وقتی که گناه انجام می دهیم از اراده خدا جدا نیستیم ، پس اراده انسان در طول اراده خداوند است ، به این معنا که خداوند انسان را موجودی صاحب اراده خلق کرده و وقتی که انسان اراده می کند که کاری انجام دهد، در طول اراده خدا است ، یعنی انسان به قدر خدایی می تواند هر کاری را که بخواهد انجام دهد و انسان به خودش واگذار نشده که (تفویض مطلق) باشد و از طرفی هم انسان مجبور مطلق نیست ، بلکه امر بین الامرین است . وقتی که انسان تصمیم بر کاری می گیرد، در عین این که آن کار مستند به انسان است ، ولی از حول و قوه الهی نیز خارج نیست و انسان تحت قوه و حول الهی کارهای اختیاریش را انجام می دهد، وگرنه اگر خدا نخواهد انسان نمی تواند اراده کند.

حضرت علی می فرماید: <عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم (2)>؛ خداوند را به وسیله فسخ شدن تصمیم ها، گشوده شدن گره ها، و نقض اراده ها شناختم .> انسان اراده می کند کاری انجام دهد، ناگهان منصرف می شود و این به خاطر این است که خداوند او را از تصمیم بر می گرداند <و ان الله يحول بين المرء و قلبه > یعنی خدا است که بین اراده و عمل انسان فاصله می شود و جدایی می اندازد. (3)

پاورقی:

1- دعای کمیل

2- بحار الانوار ج 3 ص 42

3- سوره انفال آیه 24

جبر و اختیار را توضیح دهید؟

انسان در تمامی کارهایی که از او سر می زند، مختار و آزاد است و در عین حال این تقدیر الهی است که او را به هر سو می کشد، چرا که مختار بودن انسان جزء تقدیرات و قضا و قدر الهی است.

برای روشن شدن رابطه قضا و قدر با اختیار انسان اندکی توضیح می دهیم:

قدر: یعنی اندازه و اندازه گیری و تعیین حدّ و حدود چیزی و در اصطلاح به این معنا است که خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده و آن را بر اساس اندازه گیری و محاسبه و سنجش آفریده است.

قضا: یعنی حکم و قطع و حتمیت.

در نظام آفرینش، موجودات مادی از چندین راه ممکن است به وجود بیایند، مثلاً اگر به خانه شما از چند کوچه راه باشد، ورود به خانه شما از چند راه ممکن است.

حال اگر از میان چندین راه ممکن، علل و اسباب پیدایش یکی از آنها فراهم شد و

تنها همان یکی تحقق یافت، این مرحله از تحقق را قضا می نامند.

تردیدی نیست که خداوند برای هر چیزی علت ها و اسباب هایی قرار داده که هستی و

مشخصات آن بستگی به آنها دارد. این طور نیست که هر چه در جهان پدید می آید،

بدون رابطه با قبل و بعد و صرفاً اتفاقی و بی حساب باشد.

همان گونه که در بارش برف و باران و ... علل و عواملی دخالت دارد و هرگز چنین

کاری بی علل و اسباب انجام نمی پذیرد، همچنین کارهای بشر از روی تصادف و اتفاق

از او سر نمی زند، بلکه نخست چیزی را تصور می کند، سپس به آن می اندیشد و پس

از آن که فایده واقعی یا پنداری آن را پذیرفت، به انجام آن می کوشد. پس انجام هر

حادثه ای در جهان علت و سببی دارد و این نظامی است تخلف ناپذیر و خداوند نیز

این چنین مقرر کرده است.

بدیهی است این مسئله با اصل آزادی و اختیار انسان منافات ندارد، زیرا اختیار و آزادی

یکی از اسباب و علل جهان است؛ یعنی خداوند خواسته و مقدرّ نموده که بشر کارهای

خود را به اراده خود انجام دهد، و سرنوشت خویش را رقم زند. این که می گوئیم

کارهای انسان هم به اختیار خود او است و هم قضا و قدر الهی دخالت دارد، به همین

معنی است که خدا اراده فرموده و مقدرّ کرده که بشر سرنوشت خود را تعیین کنند.

بشر مختار و آزاد آفریده شده، یعنی به او عقل و فکر و اراده داده شده است.

بشر در کارهای ارادی خود مانند سنگ نیست که او را از بالا به پایین رها کرده باشند و تحت تأثیر عامل جاذبه زمین خواه نا خواه به طرف زمین سقوط کند. نیز مانند گیاه نیست که تنها یک راه محدود در جلوی او هست و همین که در شرایط معین رشد و نمو قرار گرفت، خواه نا خواه مواد غذایی را جذب و راه رشد و نمو را طی می کند.

هم چنین مانند حیوان نیست که به حکم غریزه کارهایی انجام دهد. بشر همیشه خود را در سر چهار راه هایی می بیند و هیچ گونه اجباری که فقط یکی از آن ها را انتخاب کند ندارد و سایر راه ها بر او بسته نیست. انتخاب یکی از آن ها به نظر و فکر و اراده او مربوط است؛ یعنی طرز فکر و انتخاب او است که یک راه خاص را معین می کند. [1]

این جا است که پای شخصیت و صفات اخلاقی و روحی و سوابق تربیتی و موروثی و میزان عقل و دور اندیشی بشر به میان می آید و معلوم می شود که آینده سعادت بخش یا شقاوت بار هر کس تا چه اندازه مربوط به شخصیت و صفات روحی و ملکات اخلاقی و قدرت عقلی و علمی او است.

تفاوتی که میان بشر و آتش که می سوزاند و آب که غرق می کند و گیاه که می روید و حتی حیوان که راه می رود وجود دارد، این است که هیچ یک از آن ها کار و خاصیت خود را از چند کار و چند خاصیت برای خود انتخاب نمی کنند، ولی انسان انتخاب می کند. او همیشه در برابر چند کار و چند راه قرار گرفته است، و قطعیت یافتن یک راه و یک کار فقط به خواست شخصی او مربوط است.

انسان، عملی را که با غریزه طبیعی و حیوانی او موافق است و هیچ مانعی خارجی برای آن وجود ندارد، به حکم تشخیص و مصلحت اندیشی قادر است ترک کند (مانند ترک گناهان) هم چنین کاری را که مخالف خواسته های نفسانی او است و هیچ گونه عامل اجبار کننده خارجی وجود ندارد، به حکم مصلحت اندیشی و نیروی خرد می تواند انجام دهد مانند خوردن دارو و حاضر شدن برای عمل جراحی.

این که از یک طرف مسئله تقدیر الهی مطرح است و از طرف دیگر اختیار انسان، به این معنا است که خداوند مقرر کرده است که انسان با اختیار و اراده خود، یکی از راه ها را انتخاب کند و آن راهی که انسان با اراده خود انتخاب کرده، همان است که مقدر است. به عبارت دیگر: خداوند به قضا و قدر مقرر کرده که انسان با اختیار خود، آن راهی که خداوند از ازل می داند، انتخاب کند.

پس تقدیر خداوندی این است که بشر افعال خود را از روی اختیار انجام دهد، نه این که تقدیر او را به انجام یک طرف مجبور سازد. انسان به هر سو که رو آورد، همان قضا و قدر او است که با دست خود آن را انتخاب می‌کند.

انسان فقط یک نوع سرنوشت ندارد، بلکه سرنوشت‌های گوناگونی در پیش دارد که ممکن است هر کدام از آنها جانشین دیگری گردد، مثلاً اگر کسی بیمار شود و معالجه کند و نجات پیدا کند، به موجب سرنوشت و قضا و قدر است. نیز اگر معالجه نکند و رنجور بماند و یا بمیرد، آن نیز به موجب سرنوشت و قضا و قدر است.

امام علی (ع) از پای دیوار کجی برخاست و پای دیوار دیگری نشست. گفتند: آیا از قضای الهی فرار می‌کنی؟ پاسخ داد: «از قضای خدا به قدر وی و قضای دیگری فرار می‌کنم».[2] یعنی قضا و قدر معین کرده که هر چیزی اثر خود را داشته باشد و من با آگاهی که دارم، چیزی را انتخاب می‌کنم که اثر خوب داشته باشد.

البته گاهی انسان در آزادی و انتخاب اشتباه می‌کند. و آن چیزی را که صحیح می‌دانسته، صحیح نبوده، یا آن چیزی را که علت می‌پنداشته، علت واقعی نبوده است. به این نکته نیز، باید توجه داشت که عوامل مؤثر در کار جهان که مجموعاً علل و اسباب جهان را تشکیل می‌دهند و مظاهر قضا و قدر به شمار می‌روند، منحصر به امور مادی نیستند. یک سلسله امور معنوی نیز وجود دارد که در تغییر و تبدیل سرنوشت بشر مؤثر است.

رفتار و کردار بشر حساب و عکس‌العمل دارد. خوب و بد در مقیاس جهان بی تفاوت نیست، مثلاً آزار رساندن به جاندار، اعم از حیوان و انسان، اثرهای بدی در زندگی دنیا به بار می‌آورد.

دعا هم یکی از عوامل معنوی این جهان است که می‌تواند در سرنوشت حادثه‌ای مؤثر باشد. صدقه نیز یکی از عوامل مهم معنوی است. اصولاً کارهای خیر و نیکویی‌ها و به طور کلی گناه یا اطاعت، توبه یا پرده‌داری، دادگری یا بیدادگری، نیکوکاری یا بدکاری، دعا یا نفرین و همانند آنها چیزهایی هستند که در سرنوشت بشر از نظر عمر، سلامت، روزی و موفقیت مؤثر می‌باشند.

امام صادق (ع) می‌فرماید: «عدد کسانی که به واسطه گناهان می‌میرند، از آنان که به واسطه سر آمدن مدت عمر جان می‌سپارند، بیشتر است، و شمار کسانی که به سبب نیکوکاری، زندگی دراز می‌یابند، از آنان که با عمر اصلی خود زندگی می‌کنند، فزون

تر است».[3]

بنابر آن چه گفته شد روشن گردید که انسان در تمام کارهای ارادی اش مختار و آزاد است و دخالت قضا و قدر الهی در سرنوشت انسان به این است که خداوند این موجود را مختار آفریده و اراده کرده که او در انتخاب سعادت یا شقاوت آینده خویش مختار و آزاد باشد و سرنوشت خویش را به دست خود رقم زند. قرآن کریم تصریحاً و تلویحاً آزادی بشر را مورد تأکید قرار داده و فرمود: «ما انسان را هدایت کردیم. یا سپاس گزار است یا ناسپاس».[4] «هر کس خواست ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد».[5] «خدا وضع هیچ مردمی را عوض نمی کند مگر آن که آن‌ها وضع خود را تغییر دهند».[6]

پی نوشت ها:

- [1] مرتضی مطهری، مجموعه آثار (انسان و سرنوشت) ص 385؛ مؤسسه در راه حق، بیست پاسخ، (8) ص 17.
- [2] توحید صدوق، ص 369.
- [3] بحارالانوار، ج 73، ص 354.
- [4] انسان (76) آیه 3.
- [5] کهف (18) آیه 29.
- [6] رعد (13) آیه 11.

غرایز حیوانی در انسان چه ضرورتی دارد؟

موجودی که فاقد بُعد حیوانی و غرایز نفسانی باشد، تمثّل و تجسّمی جز فرشته نخواهد داشت. به بیان دیگر: موجودی که تمایلات حیوانی ندارد، نمی‌تواند موجودی "انتخابگر" باشد و مقام "خلیفه‌اللهی" را به خود اختصاص دهد، بلکه فرشته‌ای خواهد شد که چون ابزار لازم و شرایط کافی برای "خلیفه‌الله" شدن را نداشتند، با وجود آنان، خداوند ندای "انی جاعل فی الارض خلیفه" (1) را سر می‌دهد.

توضیح: تفاوت انسان کامل با فرشتگان در این است که ملائکه به قدر ظرفیت خود از موهبت هستی برخوردار شده و کمالات ممکن را بالفعل از خداوند دریافت نموده‌اند و بر حسب آیه "و ما منّا الا له مقام معلوم" (2) تغییر و تکامل و تنزل در آنان نیست،

چون علت تغییر که "تضاد یا تزاحم" عوامل گُش زای درونی است، در آنان وجود ندارد، برخلاف انسان که از یک سو "عقل و روح ملکوتی" در او هست و او را از درون به سمت گرایش‌های عالی انسانی سوق می‌دهد و از سویی دیگر نفس و غریزه یا بُعد حیوانی در او وجود دارد که او را به سوی تمایلات پست حیوانی و فعالیت‌های غریزی می‌کشاند.

در کش و قوس این گُش‌های دوگانه درونی است که انسان با قدرت انتخابگری تمایز خویش را از حیوانات و فرشتگان بروز می‌دهد و راه "رشد و کمال" (3) را بر می‌گزیند و از ظلمات حیوانیت و انسانیت به "نور" وارد می‌شود: "اللّه ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور" (4) و یا راه ضلالت را انتخاب نمایند.

پس وجود انگیزه‌های متضاد با هدف نهایی انسان ضرورت دارد تا زمینه انتخاب فراهم گردد. اگر تنها یک گونه انگیزه و تمایل در انسان وجود داشت، دیگر انتخاب معنا نداشت. پس اگر غرایز مستقیماً در رسیدن به کمال نقش ندارند، اما از آن رو که زمینه انتخاب را فراهم می‌آورند، غیر مستقیم در دستیابی به کمال نقش دارند. نکته دیگر: خداوند غرایز و تمایلات حیوانی را در انسان قرار داده تا از این طریق نوع انسانی حفظ شود، مثلاً غریزه تغذیه برای حفظ وجود فرد، غریزه جنسی برای بقای نسل، غریزه غضب برای مصون ماندن از خطر و مقابله با دشمن است "غریزه مشترک بین انسان و حیوان، حاکی از نوعی اشتراک و همسانی در ساختمان بدن آن دو است". (5)

پی‌نوشت‌ها:

- 1 - بقره (2) آیه 30.
- 2 - صافات (37) آیه 164.
- 3 - بقره (2) آیه 256.
- 4 - بقره (2) آیه 256.
- 5 - محمد تقی مصباح یزدی به سوی خودسازی، ص 40.